

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نفت شهر
قطعه‌ای از آسمان

نویسنده: مسعود امیرخانی

دیسر مجموعہ: احمد دھقان

ناشر: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

شاک: ۰۵۶-۷۴۸۸-۶۷۸-۹۷۸

مدیر هنری: محمد صمدی | صفحه آرایی و طراحی جلد: حسن ابراهیمی

نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۴ شمارهگان: ۳۰۰ قیمت: ۵۰۰ تومان

استاد مرکزی راهیان نور / تلفن: ۵-۸۸۳۴۶۶۶۱

(۲) فروشگاه صریر / خیابان انقلاب / روبروی دانشگاه تهران

۶۶۹۵۴۱۰۸ : تلفن: ۱۲۶۶ کیلاک

این کتاب با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است.

قطعه‌ای از آسمان

نقش‌شیر

مسعود امیرخانی



ستاد مرکزی راهیان نور کشور

مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خائگاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدان مان

فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را البیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند: «منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

ستاد مرکزی راهیان نور

سازمان هنری و ادبیات

دفاع مقدس

۱ فصل یکم

«من در این شهر گرم و سوزان و دورافتاده، نفت‌شهر، چشم به دنیا گشودم. در آن محیط گرمسیر رشد کردم. نفت‌شهر شهر کوچکی است در غرب ایران که لب مرز قرار دارد. در شمال‌شرق و مشرق آن، چاه‌های نفت فراوانی وجود دارد. لوله‌های گاز نفت که همیشه مشتعل بود، مانند مشعلی، شب‌ها بام خانه‌مان را روشن می‌کرد و به شهر زیبایمان رونق و زیبایی خاصی می‌بخشید.

بهار ۱۳۵۹ بود. زمین‌های سرخ‌رنگ و سیاه‌سوخته نفت‌شهر، با آمدن سال نواز گل‌ها و علف‌های سرسبز و رنگارنگ پر شده بود. از حیاط خانه بیرون می‌آمدم و به زمین‌های

اطراف نگاه می کردم؛ همه جا پر گل و زیبا بود. ماه‌های بهاری گذشت و درگیری عراق با ایران شروع شد. هنگام درگیری، از سوی مزدوران بعثی، زوزه فشنگ‌ها خواب شیرین را از چشمانم می‌ربود. گلوله تفنگ‌هایشان توی حیاط و بام خانه می‌خورد. پدرم می‌خواست بالای بام خانه برود و صحنه را تماشا کند. ما از رفتن او ممانعت می‌کردیم و می‌گفتیم که خطرناک است و ممکن است خدای ناکرده گلوله به سمت شما بیاید و آسیب ببینید. با این وجود، پدرم به حرف ما گوش نداد و به بالای بام خانه رفت و نظاره‌گر جنایت آنان شد. سربازان پاسگاه مرزی عراق، خانه را به رگبار بستند. فشنگ‌ها از بالای سر و اطراف پدرم رد می‌شد، اما او همچنان ثابت ایستاده بود و آن ناجوانمردان را تماشا می‌کرد.

ناگهان صدای انفجار وحشتناک و بزرگی همه ما را لرزاند. این صدای خطرناک گلوله آرپی‌جی بود که برای ویران کردن خانه ما شلیک کرده بودند. از آن جا که خدا با ما بود، گلوله به بغل حیاط اصابت کرد و ضرر جانی به‌بار نیاورد. درگیری‌ها روز به روز شدیدتر می‌شد. آن قدر بر سر مردم گلوله خمپاره ریختند و مزرعه‌ها را آتش زدند که مردم مجبور شدند تک‌تک

مهاجرت کنند. درختان مزرعهٔ کوچک مان پرثمر بود. دانه‌های خرما رسیده بودند. گل‌های قاصدک از خاک عراق به نفت‌شهر می‌آمدند و با خود، گلوله و آتش به ارمغان می‌آوردند. مردم شهر همه رفته بودند. ما دیگر احساس تنهایی و غریبی می‌کردیم.

تا هفتم شهریور ۱۳۵۹ از شهر و دیارمان کوچ کردیم. از آن همه وسایل آسایش خانه، هر کدام چمدانی برداشتیم و همه را جا گذاشتیم. تقصیری هم نداشتیم. بعضی‌ها هر چه دیدند، غارت می‌کردند. خانه‌ها و مغازه‌ها را خالی کردند و همهٔ زندگی مردم را به یغما بردند. توپ‌های دوربرد عراق، جاده‌ها و خانه‌ها را ویران کرد. در آن روز غم‌انگیز که برایم هرگز فراموش شدنی نیست، شهر خاطره‌ها و زادگاهم نفت‌شهر را پشت سر گذاشتم.

وسایل خانه جا مانده بود. پدرم یک ماشین باری خاور کرایه کرده بود. ما که فرصت بردن وسایل خانه را نداشتیم، خودمان داخل ماشین رفتیم. در راه، گلوله‌های توپ به اطراف جاده می‌خورد و علف‌ها را آتش می‌زد. من به چاه‌های نفت که منبع اقتصاد کشور بود، فکر می‌کردم و با خود می‌گفتم که

این کافران ثروت ما را به یغما بردند. ماشین هر دم به سرعتش می‌افزود. ما هر کدام چیزی روی سر انداخته بودیم که گرد و خاک خفه‌مان نکند.

بعد از ساعتی به قصر شیرین رسیدیم. مردم آن جا هم در فکر مهاجرت بودند؛ چون گلوله‌های بعضی‌ها خانه‌ها را ویران کرده بودند. آن روز قصر شیرین را به قصد اسلام‌آباد (شاه‌آباد) ترک کردیم. وقتی به اسلام‌آباد رسیدیم، به خانه عمویم رفتیم. مدتی آن جا بودیم، اما آواره دور از وطن، مانند بلبلی است که باغ و چمن را ترک گفته باشد. هیچ به ما خوش نمی‌گذشت. به خانه یکی دیگر از اقوامان نقل مکان کردیم. مدتی در آن جا بودیم، اما همیشه در فکر شهر و کاشانه خودم بودم. در فکر شهری که به دست بعضی‌ها افتاده بود.^۱

□ نفت‌شهر نام شهری است که در غربی‌ترین نقطه استان کرمانشاه قرار دارد. در قدیم آن را منصورآباد، کنیاکوش (کنگاوش)، طینه و نفت‌شاه می‌خواندند. نفت‌شهر از توابع

۱. خاطره از عزت یاراحمدی. نقل از: نفت‌شهر، گروه نویسندگان، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۸۶، صص ۱۰-۷.

شهر سومار و سومار نیز از توابع شهرستان قصرشیرین است. به علت فاصله اندکش با سومار که حدود ۲۵ کیلومتر است، معمولاً در ذکر وقایع و حوادث تاریخی جنگ تحمیلی، آن را در کنار سومار ذکر می‌کنند.

فاصله نفت‌شهر تا مرز عراق حدود ۶ کیلومتر است و از این حیث نزدیک‌ترین نقطه به نوار مرزی ایران و عراق محسوب می‌شود. این شهر در میان ارتفاعات منطقه قرار دارد و به وسیله دو جاده (یکی از قصرشیرین و دیگری از سومار) به شبکه جاده‌ای کشور مرتبط می‌گردد. نفت‌شهر از مشرق به گیلان غرب، از جنوب به سومار، از شمال به بخش مرکزی قصرشیرین و از غرب به نفت‌خانه کشور عراق محدود است. کریم کریم‌پور درباره قدمت نفت‌شهر و آب‌وهوای آن چنین می‌نویسد:

«هنوز قدمت زیست مردمانی که در دوران باستان در این نواحی زندگی کرده و ساکن بوده‌اند، به طور دقیق و کامل روشن نشده است. اما با آمدن استعمار انگلیس، روی هم رفته شصت هفتاد سالی از قدمت آن می‌گذرد. تا قبل از سال ۱۳۵۹، این بخش یکی از مهم‌ترین بخش‌های صنعتی، کارگری استان

کرمانشاه به شمار می‌رفت. اطراف نفت‌شهر را رشته‌کوه‌های کم‌ارتفاعی احاطه نموده که دنباله رشته‌کوه زاگرس به شمار می‌رود. این رشته‌کوه‌ها در شمال و شمال شرقی و شمال غربی نفت‌شهر قابل رؤیت می‌باشد.

آب‌وهوای این منطقه در تابستان گرم و خشک است. گاهی درجه حرارت آن تا ۵۰ درجه سانتیگراد بالا می‌رود و در زمستان، معتدل، همراه با بادهای سرد و سوزناک می‌باشد. جز چند درخت خرزهره و خرما و گز، که از زمان آمدن انگلیسی‌ها بر جا مانده، درختان دیگری که جلوه به نما و آب‌وهوای نفت‌شهر دهد و یا از گرمای آن بکاهد، مشاهده نمی‌شود. آب رودخانه‌های این منطقه از دهات سومار و شاخه دیگر از شمال شرقی نفت‌شهر سرچشمه می‌گیرد و در جایی به نام پل مهندس به هم پیوسته و از چم‌آقا عبور کرده و به خاک عراق، دیاله می‌ریزد. این رودخانه‌ها عبارتند از: طینه، گلال‌باز، شترمل، چم‌سامسون، و چم‌سیزده.^۱

ویلیام ناکس داریسی، بازرگان، کارآفرین و صنعت‌گر

۱. تاریخچه نفت‌شهر، کریم کریم‌پور، درج شده در سایت نفت‌شهری‌ها سلام

بریتانیایی، یکی از کسانی است که صنعت نفت در ایران را پایه‌گذاری کرد. نام او یادآور قرارداد استعماری «دارسی» در دوران قاجار است که طی آن، حق برداشت ذخایر گاز طبیعی و نفت و قیر و موم ایران به مدت ۶۰ سال، به ازای درصدی اندک، در اختیارش قرار می‌گیرد. اقدامات اکیپ اکتشاف نفت به سرپرستی او در سال ۱۳۰۵ در منطقه نفت‌شهر آغاز شد که تلاش آن‌ها برای رسیدن به نفت به جایی نرسید و او به موطن خود بازگشت. این بریتانیایی در سال ۱۳۰۸ مجدداً با اکیپی مجهز و با امکاناتی وسیع بازگشت و موفق به کشف نفت شد. چاه‌های شماره ۱۳ و ۲۱ نفت‌شهر حاصل این اکتشاف است. پس از رسیدن به نفت، او اقدام به احداث تصفیه‌خانه و انتقال نفت از چاه‌های مزبور کرد. در سال ۱۳۱۲ برای کارکنان شرکت نفت، خانه‌های سازمانی و تسهیلات رفاهی احداث شد و کم‌کم نفت‌شهر شکل گرفت. نفت استخراج شده، به وسیله لوله‌های ۳۰ اینچی از طریق سرپل ذهاب (پاتاق) و اسلام‌آباد به پالایشگاه کرمانشاه منتقل شد. چون اختلاف ارتفاع تصفیه‌خانه با نفت‌شهر در حدود هزار متر بود، در چهار نقطه به وسیله موتور قوی، پمپاژ می‌شد تا به مقصد برسد.

تلمبه فشار نمره یک در نفت شهر، دومی در هفتاد کیلومتری بین نفت شهر و سرپل ذهاب، سومی در ابتدای سربلایی پاتاق و چهارمی در ۶ کیلومتری غرب شهرستان اسلام آباد (شاه آباد) قرار داشت.

چاه‌های نفت عراق، نزدیک مرز نفت شهر و کنار همان دره‌ای است که نفت شهر در آن قرار گرفته است. نفت شهر تنها شهر نفت خیز استان کرمانشاه است. از سال ۱۳۱۴ که نفت خام پس از تقطیر در نفت شهر، به تصفیه‌خانه کرمانشاه (بعد از پالایشگاه آبادان مهم‌ترین پالایشگاه ایران به شمار می‌رفت) منتقل می‌شد و در آن جافرآورده‌های عمده مانند بنزین، نفت، نفت گاز و نفت کوره تولید می‌گردید. هر روز ۱۰ تا ۱۲ هزار بشکه نفت خام برای رسیدن به پالایشگاه، ۲۶۰ کیلومتر راه را طی می‌کرد.

کریم کریم‌پور در یادداشتش پیرامون تاریخ نفت شهر، روایت یکی از کارگران مسن به نام مشهدی جهانبخش علیپور را می‌آورد:

«ده سال قبل از این که ما به نفت شهر بیاییم، عده‌ای قاچاقچی خبر کارِ کارگری را در نفت شهر به ما که در دهات

کله جوب گیلان غرب زندگی می کردیم، رساندند. این خبر مثل باد از کرمانشاه گذشت و سیل مردم بیکار، مثل مور و ملخ به طرف نفت شهر در حرکت بود. تا این که از طرف انگلیسی ها خبر رسید که فعلاً به کارگر احتیاجی نداریم. به ناچار مردم به خانه هایشان باز گشتند. تا این که در سال ۱۳۱۰ باز خبر رسید که انگلیسی ها کارگر استخدام می کنند. ما هم برای کار و به عنوان کارگر به طرف نفت شهر حرکت کردیم.

همراه خر و قاطر و زن و بچه و سیاه چادر در اوایل سال ۱۳۱۰ در فصل بهار نزدیکی های چاه نفت شماره ۱۴ که آن حوالی را کنگاوش می گفتند، بار و بندیل مان را گوشه ای گذاشتیم و به فکر ساختن خانه افتادیم. زنان، مردان و کودکان همه خسته بودند. هر کس سیاه چادری داشت، برای خودش برمی افراشت. اگر هم سیاه چادری نداشت، از چینکو (به زبان انگلیسی یعنی ورق حلبی محکم) استفاده می کرد. یا این که در زمین مثل سنگر می کند و اطرافش را با سنگ و خاک می چید و برای خود و خانواده اش سرپناهی درست می کرد. ما مردم فقیری بودیم که با باد و سام و تابستان های گرم روزگار می گذراندیم. در زمستان ها هم در پناه همین خاک و

سنگ بود که جان مان محفوظ می ماند. هر کارگری روزی ۳ ریال دریافت می کرد؛ به کارگر نمونه مزد بیشتری داده می شد. مثلاً از طرف انگلیسی ها روزی یک ریال نیز دریافت می کرد. تابستان ها که هوا گرم می شد، انگلیسی ها هنگام کار، کلاه های بزرگ حصیری و شلوار کوتاه به پا می کردند. بعضی از مردان ما هم گله داری می کردند.

مردمی که دور هم جمع شده بودیم، از یک ایل و طایفه نبودیم؛ از کلهر، شهرستان های گیلان غرب، شاه آباد، ایوان غرب، قصر شیرین، کرند غرب و ایلام آمده بودند. همه یک مشکل و یک درد داشتیم و در غم و شادی هم شریک بودیم و به هم کمک می کردیم.

سابق قاچاقچیان بودند که از راه نفت خانه عراق جنس قاچاق (مانند چای، کت های نیم دار خارجی) می آوردند. از عراقی ها دختر را به زنی می گرفتیم و به آن ها دختر می دادیم و به زیارت کربلا می رفتیم و...

در آن زمان، حفر چاه توسط دستگاهی به نام «بالته» انجام می گرفت که کارش بسیار کند بود و به کندی پیش می رفت. به همین خاطر بود که با نظارت انگلیسی ها سرسختانه کار

می‌کردیم. البته بعدها بالته قدیمی شد و دریل جای آن را گرفت. تابستان‌ها برای ما بسیار طاقت‌فرسا بود. آب رودخانه شور بود و در تابستان خشک می‌شد. بعدها چاه آبی زده شد. آب آشامیدنی چندان تعریفی نداشت. ما آب را درون حلب‌های نفت می‌ریختیم که دور آن گونی پیچیده و تا نیمه در خاک مرطوب در چاله می‌گذاشتیم تا شاید کمی سرد شود. وضعیت بهداشت اصلاً خوب نبود. خیلی‌ها بر اثر یک بیماری جزئی از بین می‌رفتند. ما هم موقتاً قبرستانی برای دفن مرده‌ها برپا می‌کردیم.

قبل از پیدا کردن آب چاه در فصل بهار، زنان را با شبکه‌هایشان برای آب‌گیرهایی که توسط آب باران جمع می‌شد، می‌فرستادیم. شب زودتر از معمول، بر اثر خستگی و کار زیاد و سروصدای دستگاه و نبودن برق، به خواب می‌رفتیم. فکر می‌کنید چراغ ما چی بود؟ چراغ ما یک قوطی در بازِ پر از نفت خام بود که ته اتاق می‌گذاشتیم؛ سپس با طنابی که به نفت آغشته بود، آن را آتش زده و شب را به صبح می‌رساندیم. دود، توی اتاق را فرا می‌گرفت. سینه‌هایمان تنگ می‌شد و مجبور می‌شدیم هر نیم ساعت یک بار، گونی‌ای را که به

عنوان در اتاق کار گذاشته بودیم، کنار بزنیم. آخر آن کارها چه بود؟ گرفتن سل و سرطان. اما در عوض انگلیسی‌ها از هر حیث مجهز بودند. اول بار که جایی نداشتند، از خانقین به نفت‌خانه و سپس به نفت‌شهر می‌آمدند. بعدها خانه ساختند.^۱

تپه تاج، سه تپان و تپه طیاره‌خانه، تپه‌های معروف نفت‌شهر هستند. چغا حمام، ژاله پناه، گمرک نو، گمرک کهنه، تنگاب (تنگاو)، خان لیلی، پاسگاه منصوری، پاسگاه‌های مرزی شمال و شمال غربی نفت‌شهر و سه تپان، سلمان کشته (سلمان کشیای)، چغا شیرگه و سان‌واپا پاسگاه‌های مرزی جنوب نفت‌شهر هستند.

زبان مردم نفت‌شهر کردی است. از طرفی دیگر، کلماتی از زبان عربی نیز در زبان کردی نفت‌شهر وارد شده است. روایت محمدحسین صادقی از نفت‌شهر، در روزهای قبل از اشغال هم خواندنی است:

«ارتفاعات اطراف نفت‌شهر، تماماً در تملک و تصرف ایران بود و پاسگاه‌های ژاندارمری، با فاصله‌های چندکیلومتری از هم، بر روی ارتفاعات قرار داشتند و پاسگاه سه‌تپان

۱. تاریخچه نفت‌شهر، کریم کریم‌پور

نزدیک‌ترین پاسگاه جنوبی به شهر بود. پاسگاه‌های عراق هم روبه‌روی پاسگاه‌های ما، با فاصله حدوداً یکی دو کیلومتر، در دامنه‌های آن طرف قرار داشتند؛ یعنی آن‌ها نمی‌توانستند از روی ارتفاعات بر روی نیروهای ما دیده‌بانی کنند، اما کوه بلندتری در داخل خاک ایران و پشت نیروهای ما قرار داشت که ممکن بود مکان دیده‌بانی نیروهای خود فروخته ضدانقلاب و جاسوسان عراق باشد.

بین پاسگاه‌های ما و عراق هیچ حائلی مثل سیم خاردار وجود نداشت. نقاط صفر مرزی، با بلوک‌های کوچک سیمانی که به راحتی پیدا نبودند، مشخص شده بود. با توجه به این که بُرد مؤثر توپ‌های ما حدود ۱۴ کیلومتر بود و آتشبار ما در نزدیک‌ترین موضع نسبت به مرز مستقر بود، می‌بایست روی یک منطقه ۲۰ کیلومتری دیده‌بانی می‌کردیم.

اولین پاسگاه تحت نفوذ ما پاسگاه گمرک ایران بود که در سمت شمالی نفت‌شهر (طرف جاده قصر شیرین) قرار داشت. پاسگاه گمرک عراق روبه‌روی آن بود و آخرین پاسگاه تحت نفوذ ما در سمت جنوبی، پاسگاه سان‌واپا نزدیک به شهر سومار بود. ما باید تمام تحرکات دشمن را در این منطقه وسیع زیر نظر می‌گرفتیم و گزارش می‌دادیم...

در نفت‌شهر، فقط نظامیان و مسؤولین شرکت نفت مستقر بودند. در روزهای اول، چندین خانواده هم حضور داشتند که در حال جمع‌آوری اسباب و وسایل خود برای انتقال به شهرهای دیگر بودند. منطقه نفت‌شهر یک منطقه نفت‌خیز مشترک بین ایران و عراق بود؛ شهر نفتی عراق هم به نام نفت‌خانه با فاصله چند کیلومتر نزدیک به نفت‌شهر ایران قرار داشت و هر دو کشور تأسیسات بسیار مهمی شبیه به پالایشگاه در این منطقه در کنار هم داشتند، اما کارشان تصیفه و پالایش نبود، بلکه نفت را به پالایشگاه‌های نزدیک پمپاژ می‌کردند. نفت نفت‌شهر هم از طریق چندین لوله که در کنار جاده قصرشیرین - نفت‌شهر پیدا بود، به پالایشگاه کرمانشاه پمپاژ می‌شد...

تعداد نیروهای مستقر در نفت‌شهر، در ابتدای مأموریت ما بسیار کم بود. به جز ۵ پاسگاه ژاندارمری که در ارتفاعات مستقر بودند، شهربانی نفت‌شهر هم با تعداد کمی نیرو، با لباس سرمه‌ای در داخل شهر فعالیت می‌کرد که وظیفه‌اش حفاظت از شهر بود. گروه کوچکی از نیروهای سپاه پاسداران نیز در شهر مستقر بودند که امکانات چندانی نداشتند و

بزرگ‌ترین اسلحه آن‌ها یک خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلیمتری و تعداد معدودی گلوله و تجهیزات انفرادی بود. با این حساب، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین نیروی مدافع شهر، توپخانه ما بود که ۶ قبضه توپ پیشرفته ۱۵۵ میلیمتری خودکشی در اختیار داشت.^۱

۱. سراب‌های سبز؛ خاطرات یک سرباز صفر، محمدحسین صادقی، شیراز، انتشارات هدهد، ۱۳۹۴، صص ۲۹-۲۸

۲ فصل دوم

«تجاوزهای مرزی عراق به خاک ایران در محدوده استان کرمانشاه را طی سال‌های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۳ می‌توان در سه مرحله بیان کرد؛ این تجاوزها بر سر اختلاف دو کشور بر سر بعضی از تپه‌های مرزی و ارون‌رود بود. در سال ۱۳۵۱، عراق ۷۲ بار مناطق قصرشیرین، خسروی و نفت‌شهر را مورد حمله قرار داد. ارتش عراق با آتش توپخانه، پل قصرشیرین، خطوط لوله نفت نفت‌شهر و پاسگاه‌های مرزی را هدف قرار داد و خسارات شدیدی وارد کرد. همچنین در مرداد و شهریور ۱۳۵۳ قصرشیرین و نفت‌شهر چندین بار مورد حمله قرار گرفت، ولی شدت آن‌ها زیاد نبود. در این حمله‌ها، نیروی عراق

علاوه بر حمله زمینی، با هواپیما و پخش اعلامیه، خواستار قیام مردم علیه دولت ایران شدند.

دولت عراق از ۱۸ تا ۲۰ شهریور ۱۳۵۳ نیز سه بار نفت‌شهر را مورد حمله شدید خود قرار داد. آن‌ها جاده مرزی نفت‌شهر - قصر شیرین را مین گذاری کردند که یک خودروی گشتی ایرام منهدم شد. پاسگاه‌های مرزی منطقه هم هدف هجوم قرار گرفت که نتیجه آن، کشته شدن یک نظامی و مجروح شدن سه نظامی و انهدام یک خودرو نظامی بود.^۱

پس از این کشمکش‌ها بود که قراردادی موسوم به قرارداد الجزایر میان دو کشور همسایه یعنی ایران و عراق به امضای رسید و به اختلافات طرفین پایان داد: شاه ایران و صدام حسین، معاون رئیس‌جمهور عراق، در سال ۱۹۷۵ در اجلاس سران کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) در الجزایر با هم دیدار کردند. نتیجه این دیدار، پایان حالت جنگ و امضای قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر بود. بر اساس این قرارداد، حاکمیت ایران بر نیمی از اروندرود (براساس خط تالوگ که تقسیم رودخانه از عمیق‌ترین نقطه بین دو کشور است) تثبیت شد. همچنین

۱. نقل از کتاب نفت‌شهر، گروه نویسندگان، صص ۱۷-۱۶

شاه ایران متعهد شد دو تپهٔ مرزی را در اطراف میمک و نفت‌شهر به عراق واگذار کند. پس از آن، مرزها آرامش یافت و مردم زندگی دوبارهٔ خود را آغاز کردند.

عقد این قرارداد، آرامشی کوتاه‌مدت بر روابط میان دو کشور حاکم کرد و گرچه اختلافات مرزی تا حدود زیادی کاهش یافت، اما از آن‌جا که دولت عراق می‌پنداشت که از موضع ضعف به امضای این قرارداد دست زده است (چرا که در زمان امضای قرارداد، اوضاع داخلی این کشور متلاطم بود) مترصد به دست آوردن حق نادیده انگاشتهٔ خود در زمینهٔ تعیین مرز بین این کشور و ایران بود.

با پیروزی انقلاب مردم ایران در سال ۱۳۵۷ و فرو ریختن نظام شاهنشاهی، همهٔ قرائن از ضعف و آشفتگی داخلی ایران حکایت می‌کرد. سردمداران رژیم بعث، که امضای قرارداد الجزایر را به اجبار و بر اساس ضعف داخلی خود می‌دانستند و به نوعی خود را متضرر می‌دیدند، از این فرصت نهایت استفاده را کردند و ابتدا با ایجاد آشوب، ناامنی و هرج و مرج در استان‌های مرزی و سپس با حملهٔ سراسری، تلاش کردند این انقلاب نوپا را در نطفه خفه کنند و به خیال خود، امتیازات از دست رفتهٔ خود را بازپس گیرند.

این رژیم، سران گروه‌های ضدانقلاب و تجزیه‌طلب را جذب کرد و در پشتیبانی، آموزش، تسلیح و هدایت آن‌ها تلاش فراوان داشت. ضمن این‌که پادگان‌های آموزشی این رژیم در شهرهای مرزی به آموزش نیروهای ضدانقلاب اختصاص یافت تا به داخل خاک کشورمان نفوذ کنند و عملیات ایزدایی، کمین، دستبرد، بمب‌گذاری و مین‌گذاری را به اجرا درآورند. با چنین هدفی، شهر پاوه در مرداد ۵۸ تا آستانه سقوط پیش رفت و طی سال‌های ۵۸ و ۵۹ مناطق اورامانات، جوانرود، دشت‌ذهاب، نفت‌شهر، قصرشیرین، کرد و اسلام‌آباد را ناامنی فرا گرفت. حاصل این اقدامات، ایجاد رعب و وحشت در میان مردم مرزنشین ایران و در نهایت کوچ اجباری و آوارگی این مردم نجیب از این مناطق بود. به این ترتیب، ارتش عراق می‌توانست در نیل به هدف اصلی خود که همانا حمله سراسری به خاک کشورمان بود، بسیاری از این مناطق را به سهولت و بدون درگیری به اشغال درآورد.

□ رژیم صدام با هدف تصرف خوزستان و الحاق آن به کشور خود، با تهاجمی گسترده به خاک کشورمان تعرض

کرد. بنابراین برای نیل به این هدف، سه جبهه شمالی (برای تصرف نوسود و ارتفاعات مرزی مریوان)، جبهه میانی (برای تصرف مهران، سومار، نفت‌شهر، قصرشیرین، سرپل‌ذهاب و گیلان‌غرب) و جبهه جنوبی (برای تصرف خرمشهر، آبادان، بستان، سوسنگرد و پیشروی به سمت اهواز) را در طول نوار مرزی خود با ایران گشود. هدف اصلی رژیم بعث عراق، الحاق خوزستان - جبهه جنوبی جنگ - به کشور خود بود، ولی این رژیم برای تأمین اهداف خود در جبهه جنوب، نیازمند پیشروی در جبهه‌های میانی و شمالی بود.

استان کرمانشاه (و شمال استان ایلام) به دلیل قرار گرفتن میان دو جبهه شمالی و جنوبی، جبهه میانی نام گرفت. به دلیل این که این استان با پایتخت عراق کمتر از ۱۸۰ کیلومتر فاصله داشت، فرماندهان نظامی رژیم بعث تصمیم گرفتند برای تأمین بغداد و پشتیبانی از جبهه جنوب، تهاجمی را در این جبهه تدارک ببینند تا نیروهای ایران خطری متوجه بغداد نکنند.

تیمسار فلاحی، فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش، در گزارشی به مردم، چنین آورده است:

«تجاوزات مقدماتی عراق از اوایل سال از این مناطق آغاز شد. ابتدا نیروهای مرزی و به تدریج نیروهای منظم ارتش عراق در منطقه مرزی ایران (قصر شیرین و نفت شهر) اقدامات خصمانه‌ای علیه مرزداران جمهوری اسلامی ایران شروع کردند. به مرور، عملیات تجاوزکارانه خود را توسعه دادند تا جایی که در یازده اردیبهشت‌ماه (۱۳۵۹)، منطقه مرزی قصر شیرین، نفت شهر و سپس در یازده خرداد پاسگاه‌های مرزی غرب مهران، مورد تجاوز آشکار ارتش بعث عراق قرار گرفت. پس از شدت یافتن تجاوزات مرزی عراق در نقاط مرزی و از جمله نفت شهر، با وارد عمل شدن نیروی هوایی دو کشور از ۱۵ شهریورماه، درگیری‌های مرزی از حالت درگیری پاسگاه‌ها خارج شد و به صورت نبردهای جدی و موضعی بین نیروهای طرفین درآمد.»^۱

محمدحسین صادقی در اواخر تیر ۱۳۵۹ به نفت شهر رفت و در اولین حضورش، در پاسگاه سه‌تپان، از تجاوز نیروهای عراقی پیش از شروع رسمی جنگ چنین روایت می‌کند:

۱. بنگرید به: روزشمار جنگ ایران و عراق، جلد ۴، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران

«جنگ هنوز به صورت رسمی شروع نشده بود، ولی دشمن در چند ماه گذشته، بارها خاک ما را زیر آتش توپخانه و خمپاره گرفته بود و به بسیاری از پاسگاه‌ها آسیب جدی رسانده بود. پاسگاهی که ما در آن بودیم نیز در اثر اصابت گلوله‌های توپ و خمپاره دشمن، کاملاً آسیب دیده بود. قسمت‌هایی از دیوارهایش فرو ریخته بود و یا حفره‌هایی به قطر حدود یک تا دو متر در آن‌ها پدید آمده بود. اطراف پاسگاه به سمت عراق، چندین سنگر انفرادی و جمعی وجود داشت که چند روز قبل از حضور ما، به خاطر این که گلوله خمپاره مستقیماً به داخل یکی از سنگرها افتاده بود، چند نفر شهید شده بودند که هنوز آثار لباس و حتی چند دانه تسبیح درشت قرمز آن‌ها بر دیوارهای خاکی سنگر پیدا بود. محوطه پاسگاه هم پر بود از ترکش خمپاره و توپ و ته خمپاره‌های مختلف.»^۱

ارتش عراق از ابتدای سال ۱۳۵۹ تجاوز زمینی و هوایی خود را در مناطق مرزی بر ضد ایران آغاز کرد. نیروهای این رژیم در ۱۵ شهریور ۱۳۵۹ در منطقه زین القوس عملیات گسترده‌ای را طرح‌ریزی و اجرا کردند. در این تهاجم، یک

تیپ زرهی تقویت شده ارتش عراق شرکت داشت و با برتری کمی در برابر نیروهای ایران، موفق شد پاسگاه‌های مرزی و همچنین منطقه زین القوس را به اشغال درآورد.

منطقه خان لیلی یا زین القوس، منطقه‌ای تپه‌ماهور است که در جنوب قصر شیرین و شرق خانقین قرار دارد و تنها جاده قصر شیرین - نفت‌شهر از آن می‌گذرد. در پی این حمله دشمن، قوای خودی از سپاه، ارتش و ژاندارمری وارد منطقه شدند و با پشتیبانی هوانیروز در ۱۸ شهریور توانستند پاسگاه تنگاب‌کهنه را آزاد کنند. لیکن دشمن که از حملات هوایی و توان زرهی بهره می‌جست، منطقه اشغالی را تثبیت نمود و تنها از پاسگاه تنگاب‌کهنه عقب‌نشینی کرد.

از ۲۲ شهریور ماه به بعد، حمله نیروهای عراقی به پاسگاه‌های مرزی شدیدتر شد و عراقی‌ها تلاش کردند در حوالی مناطق اشغالی خان لیلی و میمک، پاسگاه‌های دیگری را نیز فعال کنند. بر این اساس، پاسگاه مرزی تلخاب در شمال منطقه میمک نیز در ۲۲ شهریور سال ۱۳۵۹ به اشغال نیروهای عراقی درآمد و پاسگاه‌های کانی‌شیخ، سان‌واپا و سلمان‌کشته آسیب سختی دیدند.

روایت محمدحسین صادقی از اشغال زین القوس این گونه است: «در طول مأموریت ما در نفت شهر، تلخ ترین حادثه ای که (قبل از شروع جنگ) اتفاق افتاد، واقعه سقوط گروهان خان لیلی بود. در روزهای سیزدهم تا شانزدهم شهریور، لحظه به لحظه از طریق بیسیم در جریان تحولات منطقه همجوار خود بودیم. در این چند روز، ارتش عراق ارتفاعات زینل کش را اشغال کرد و گروهان خان لیلی را هم بعد از چندین روز درگیری سنگین و دست به دست شدن، با حمایت آتش شدید توپخانه و تانک و هلی کوپتر به تصرف خود درآورد و تانکهایش را نیز وارد خاک ما کرد و در اطراف این پاسگاهها مستقر نمود.»^۱

او ادامه می دهد: «صدای شلیک و انفجار گلوله هایی که از چند روز قبل، همراه با درگیری های سنگین زمینی و هوایی در منطقه خان لیلی (بین قصر شیرین و نفت شهر) شروع شده بود، هنوز ادامه داشت و گاه گاهی دامنۀ درگیری ها به نفت شهر هم کشیده می شد، ولی از امروز (هفدهم شهریور ۱۳۵۹) حجم آتش عراق روی مناطق مختلف نفت شهر متمرکز شد و معلوم بود که بعد از سقوط خان لیلی نوبت نفت شهر (و یا قصر شیرین)

۱. سراب های سبز، ص ۴۱

است و اقدامات عراق علیه ایران یک جنگ فرسایشی نیست. حالا یک راه بیشتر وجود نداشت، راه سومار به اسلام‌آباد که بسیار طولانی‌تر و سخت‌تر از راه قصرشیرین بود...

بسته شدن راه قصرشیرین - نفت‌شهر هر روز باعث ایجاد مشکلات جدیدی می‌شد. تا قبل از آن، هر روز یک ماشین از قصرشیرین برای ما آذوقه و یخ می‌آورد. بعد از آن، آذوقه‌ها کاهش یافت و چاره‌ای جز آب گرم نوشیدن که باعث بیماری‌های مختلفی در نیروها می‌شد، نداشتیم. دیگر مهمات و نیرو به ما نمی‌رسید و مجبور بودیم هر روز در مقابل آتش پر حجم دشمن ساکت بمانیم و به جز در حد نیازهای حیاتی شلیک نکنیم.^۱

تهاجم سراسری ارتش عراق به جمهوری اسلامی ایران روز ۳۱ شهریور ماه ۱۳۵۹ آغاز شد. به دنبال بمباران هوایی، نیروی زمینی عراق در تمام مناطق مرزی و از جمله کرمانشاه به حرکت درآمد. توپخانه ارتش عراق مناطق مسکونی و پاسگاه‌های مرزی را زیر آتش شدید خود گرفت و هر گونه شک و تردید درباره حمله سراسری به ایران از میان رفت.

۱. سراب‌های سبز، صص ۵۱ و ۵۵

مأموریت هجوم در جبهه میانی بر عهده سپاه دوم ارتش عراق بود. این سپاه مانور خود را در استان کرمانشاه، در دو محور اصلی «خانقین - قصر شیرین - سرپل ذهاب - پاتاق» و «مندلی - سومار - نفت شهر» طرح ریزی کرد. در محور «مندلی - سومار - نفت شهر» لشکر ۱۲ زرهی مأموریت داشت که منطقه را تأمین و تصرف کرده و معابر منتهی به مندلی را تأمین و مسدود کند. سپاه دوم عراق با بهره گیری از ۸۰ درصد توان رزمی خود (لشکرهای ۴ و ۸ پیاده و ۶ و ۱۲ زرهی) حمله را از ۸ محور فرعی آغاز کرد:

۱. باویسی - تيله کوه - سرپل ذهاب
 ۲. باباهادی - قصر شیرین - سرپل
 ۳. پاسگاه هدایت - قصر شیرین
 ۴. پاسگاه پرویز - قصر شیرین
 ۵. خانقین - خسروی - قصر شیرین
 ۶. خان لیلی - چم امام حسن - گیلان غرب
 ۷. نفت خانه - نفت شهر
 ۸. مندلی - سومار
- این در حالی بود که مجموع نیروهای خودی در محور

سومار را گروه رزمی ۱۹۵ لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه، یک گروهان پاسدار و گروهانی از ژاندارمری تشکیل می‌داد. در محور نفت‌شهر گردان ۲۶۵ زرهی از تیپ یکم لشکر ۸۱، یک گروهان از سپاه و بسیج و گروهانی از ژاندارمری استقرار داشتند. به عبارت دیگر، نسبت استعداد یگان‌های مهاجم در برابر نیروهای مدافع خودی، ده به یک بود. ضمن این‌که تجهیزات و امکانات نیز به‌هیچ‌وجه قابل قیاس نبود.

با این وضعیت، پاسگاه‌های مرزی جمهوری اسلامی ایران نتوانستند در برابر هجوم گسترده و قوی نیروی زمینی ارتش بعثی مقاومت کنند و یکی پس از دیگری سقوط کردند و ارتش عراق وارد خاک کشورمان شد.

نیروهای رژیم بعث عراق، یک روز قبل از آغاز تهاجم سراسری‌شان به خاک کشورمان، یعنی سی‌ام شهریورماه، با اشغال منطقه گیسکه، بر دره میان‌تنگ و دشت سومار تسلط یافتند. پیش‌تر نیز با تصرف منطقه خان‌لیلی، بر جاده قصر شیرین - نفت‌شهر تسلط پیدا کرده و عملاً امکان پشتیبانی و تردد نیروهای خودی را به صفر رسانده بودند. همین امر سبب شد نیروهای مدافع کشورمان به راحتی عقب

زده شوند و نفت‌شهر در آستانه سقوط درآید. ضمن این‌که ویژگی جغرافیایی نفت‌شهر، شکل خاص آن و نزدیکی‌اش به مرز، قابلیت تصرفش را در حداقل زمان ممکن می‌کرد.

تلاش اصلی نیروهای عراقی در جبههٔ میانی در منطقهٔ قصرشیرین و با هدف رسیدن به گردنهٔ پاتاق، در عمق ۵۰ کیلومتری خاک ایران به کار گرفته شد و تلاش‌های فرعی، در منطقهٔ نفت‌شهر و سومار اجرا گردید. گرچه تلاش دشمن در این جبهه چیز دیگری بود، اما وضعیت جغرافیایی نفت‌شهر و سومار و مجاورت آن با شهر مندلی عراق، ایجاب می‌کرد برای تأمین مندلی، جای پای مناسبی در ارتفاعات کشورمان پیدا کنند و خیال خود را از پیشروی نیروهای ایرانی راحت سازند. بنابراین در این دو محور فرعی مندلی - سومار و محور نفت‌خانه - نفت‌شهر نیز در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ با به‌کارگیری لشکر ۱۲ زرهی‌شان پیشروی کرده و در همان روز سومار را اشغال کردند و نفت‌شهر را به محاصره درآوردند.

روز اول جنگ در جبههٔ میانی در حالی به پایان رسید که نفت‌شهر در محاصره افتاد و اطراف قصرشیرین در دسترس دشمن قرار گرفته بود. نفت‌شهر در وضعیتی بحران به سر

می برد. راه‌های ارتباطی با قصر شیرین و سومار قطع شده بود. مهمات اندک نیروهای مدافع تمام شده بوده و امکان رساندن تدارکات و به‌ویژه مهمات هم وجود نداشت. حجم آتش دشمن چنان بود که تلفات سنگینی برجا گذاشت. از زمین و هوا بر این شهر کوچک آتش می‌بارید. نیروهای دشمن از جوانب مختلف به طرف نفت‌شهر هجوم می‌آوردند.

محمدحسین صادقی آغاز هجوم متجاوزین بعثی به خاک ایران را این‌گونه روایت می‌کند:

«روز ۳۱ شهریور ۵۹ منطقه نفت‌شهر از همان اول صبح حالت غریبی داشت. گرد و خاک در هوا پراکنده بود و آفتاب، رنگ پریده به نظر می‌آمد. ما در پاسگاه سلمان کشته مستقر بودیم و از آن‌جا تمام مناطق روبه‌رو (در خاک عراق) را زیر نظر داشتیم، ولی هیچ تحرکی از روبه‌رو مشاهده نمی‌شد که بخواهیم درخواست آتش کنیم.

در شبکه‌های بیسیم غوغایی بود. همه از کمبود مهمات می‌نالیدند و تقاضای مهمات و نیرو می‌کردند. در همین وضعیت، پس از بررسی کوتاه فرماندهان نیروهای خودی نیز فهمیدیم که دیشب یکی از پاسگاه‌های سومار به نام گیسکه به

تصرف دشمن درآمده است. چندین بار هلی کوپترهای عراق از داخل مرز سومار و نفت شهر وارد مرز هوایی ما شدند و پس از مواجه شدن با آتش ضد هوایی، دوباره به داخل خاک خود برگشتند و احتمالاً عملیات شناسایی انجام دادند.

حدود ظهر، سروکله یک ستون زرهی و پیاده از طرف سومار پیدا شد که آهسته به سمت نفت شهر حرکت می کرد. این ستون از جایی که ما بودیم، با چشم غیر مسلح هم به خوبی دیده می شد، ولی جزئیات آن ستون معلوم نبود. هنوز کل ستون از پشت تپه ها بیرون نیامده بود. گاهی می ایستادند، حرکت می کردند، به عقب بر می گشتند، دوباره جلو می آمدند و هیچ گونه صدای تیراندازی سلاح های سبک و سنگین از آن ناحیه به گوش نمی رسید. ما هر لحظه آن ها را با دوربین زیر نظر داشتیم.

قرار بود در همین روز نیروهای جایگزین ما از همین راه به نفت شهر بیایند و مأموریت دو ماهه ما تمام شود. از طرفی، فکر می کردیم که دولت ایران متوجه وخامت اوضاع شده و نه فقط نیروهای جایگزین ما، بلکه نیروهای دیگر را هم بدون سروصدا به منطقه اعزام کرده است. در چند روز گذشته، شایع

شده بود که قرار است لشکر خراسان از همین راه به منطقه نفت‌شهر بیاید؛ چون مسیر قصرشیرین به نفت‌شهر پس از تصرف گروهان خان لیلی توسط عراقی‌ها بسته شده بود.

در هر حال، ورود این ستون نظامی بدون حتی یک درگیری، وقوع آن شایعه را تقویت می‌کرد. فکر می‌کردیم که راه را گم کرده‌اند و نیاز به راهنما دارند. از همان لحظه اول، موضوع را به مرکز آتشبار گزارش دادیم. وقتی که آخرین خودروهای آن‌ها از پشت تپه‌ها پدیدار شدند، دیدیم که حتی مینی‌بوس نظامی هم به همراه دارند. دوباره مراتب را گزارش دادیم. سروان پورکند با ما تماس گرفت و گفت من به طرف آن‌ها می‌روم تا وضعیت را مشخص کنم و از این بلا تکلیفی بیرون بیاایم.

تقریباً به فاصله چندصد متری آن‌ها که رسید، جیپ سریعاً دنده عقب گرفت و دور زد و صدها رگبار به طرف جیپ شلیک شد. در همین حال، فرمانده پشت بیسیم فریاد زد: «بزنید، دشمن است...»

ستون دشمن که تا قبل از این آهسته حرکت می‌کرد و گاهی می‌ایستاد تا واکنش نیروهای ایرانی را بسنجد، حالا دیگر

سرعت گرفته بود و کل ستون نظامی در دیدرس و تیررس ما قرار داشت. ما می‌دانستیم برگرداندن سمت توپ‌ها به داخل خاک خودی وقت می‌گیرد و گروه هدایت آتش باید به ثبت تیر جدید بپردازد. تا فرمانده به موضع رسید، چند تا از توپ‌ها آمادگی خود را اعلام کردند، دیگر نباید فرصت را از دست می‌دادیم.

گروهی از پاسداران و نیروهای ژاندارمری، با شنیدن اوضاع، از نفت شهر به سمت نیروی دشمن در منطقه ما حرکت کردند و قرار شد قبل از این که آن‌ها به نیروهای دشمن نزدیک شوند، اول با توپخانه آن‌ها را تارومار کنیم. چون اولاً با آن تعداد کم نمی‌توانستند با آن ستون بزرگ زرهی و پیاده دشمن درگیر شوند، ثانیاً اگر درگیر هم می‌شدند، ممکن بود زیر آتش ما قرار گیرند.

در عرض نیم ساعت ستون نظامی دشمن کاملاً از هم پاشیده شد و تانک‌ها و خودروهای آن‌ها در تپه‌ماهورهای اطراف جاده پراکنده و پنهان شدند. در همین حال، ما آتش را قطع کردیم و نیروهای سپاه و شهربانی خودشان را به نیروهای دشمن رساندند. تعدادی از تانک‌های ما که در دامنه پاسگاه‌ها

مستقر بودند نیز قدرتمندانه با دشمن درگیر شدند. در همین حال، تعدادی از تانک‌های دشمن با سرعت عقب‌نشینی کردند و یا در تپه‌ماهورها از دید خارج شدند. باقی‌مانده خودروها و تانک‌ها به دست نیروهای ما افتادند و تعداد زیادی را هم اسیر کردند و با دست پر و بدون تلفات جدی به نفت‌شهر بازگشتند...

طرف‌های عصر، تانک‌های عراقی دوباره به حرکت درآمدند. معلوم بود که قصد پیشروی مجدد دارند. ما مراتب را گزارش دادیم و تقاضای آتش کردیم، ولی با کد گفتند که مهمات کم داریم و باید منتظر پرنده‌ها بمانیم...

صبح روز بعد یعنی اولین روز مهرماه ۵۹، به محض روشن شدن هوا بیدار شدیم و موقعیت خود را به مرکز گزارش دادیم و دوباره با هماهنگی، به طرف دیدگاه سلمان‌کشته حرکت کردیم و مثل دیروز چند قمقمه آب و مقداری غذا که باز هم کنسرو جیره جنگی بود، به همراه بردیم. دیشب تا صبح، منطقه ظاهراً آرام بود، ولی با توجه به حوادث دیروز، به نظر می‌رسید آرامش قبل از توفان باشد. اوایل صبح یک‌باره آتش تهیه دشمن در حجمی وسیع شروع شد و تمام پاسگاه‌ها و

مواضع و شهر و تأسیسات نفتی را زیر آتش گرفتند. ولی فرم آتش، شبیه به آتش تهیه نبود؛ چون آتش تهیه را معمولاً روی چند نقطه خاص می‌ریزند، نه به صورت پراکنده و دیوانه‌وار و در یک مسافت بیست کیلومتری. هدف دشمن، علاوه بر روحیه دادن به نیروهای خودش، این بود که توان جدید ما را بسنجد و یا ما باقی مانده مهمات مان را مصرف کنیم و او پس از اتمام مهمات ما با خیال راحت منطقه را قیچی کند.

بعد از تمام شدن آتش تهیه نیز هیچ اتفاق خاصی نیفتاد. ما هم به خاطر کمبود مهمات تقاضای آتش نکردیم، اما در اثر این آتش حجیم، دوباره قسمت‌هایی از تأسیسات نفتی ما آتش گرفت و آتش متقابل خمپاره‌های سپاه نیز دوباره نفت‌خانه عراق را شعله‌ور کرد و دود سیاه و متراکمی از هر دو طرف به آسمان برخاست...

بعد از ساعتی، متوجه شدیم که تانک‌های مخفی شده دشمن، یکی یکی بیرون می‌آیند و از دو طرف به سمت جاده اصلی می‌روند. تعدادی تانک و نفربر و خودروهای نظامی دیگر هم داشتند از پشت تپه‌های سومار به آن‌ها ملحق می‌شدند و ستون نظامی جدید عراق داشت شکل می‌گرفت.

ما مراتب را لحظه به لحظه به مرکز آتشبار گزارش می دادیم. از طرفی، یک ستون زرهی دشمن از سمت شمال به طرف پاسگاه گمرک ایران و یک ستون پیاده آنها هم از سمت غرب به طرف تأسیسات نفت شهر در حال پیشروی بودند. برنامه قیچی شدن نفت شهر داشت به وقوع می پیوست. با این حساب، نصف توپها باید به سمت جنوب (منطقه ما) و نصف دیگر باید به سمت شمال، با ۱۸۰ درجه اختلاف سمت شلیک می کردند...

تفاوت حمله دیروز و امروز این بود که امروز نیروهای پیاده دشمن هم وارد عمل شده بودند و داشتند به طرف ارتفاعات و پاسگاههایی که نیروهای ژاندارمری و ما در آنجا مستقر بودیم، پیشروی می کردند و پاسگاهها با خمپاره و سلاحهای انفرادی با آنها درگیر شده بودند. اما تعداد نیروهای تازه نفس آنها دهها برابر بیشتر از نیروهای خسته ما بود. علاوه بر این، چندین یگان پیاده عراق هم برای آزاد کردن اسرا، داشتند از روبه رو وارد نفت شهر می شدند...

لذا نگه داشتن آن خط تقریباً ۲۵ کیلومتری (یعنی از شمال پاسگاه گمرک تا جنوب شرقی پاسگاه سان واپا) به وسیله

حداکثر ۲۵۰ نفر نیروی خسته و بدون مهمات و آذوقه و پشتیبان، در برابر آن همه نیروی تازه نفس و مجهز دشمن واقعاً امکان پذیر نبود و بر فرض که تمام این ۲۵۰ نفر، نیروهای یک یگان بودند و فرماندهی واحد هم داشتند و تمام امکانات هم در اختیارشان بود، در بهترین وضعیت فقط می توانستند حدود یک کیلومتر را پوشش دهند، نه ۲۵ کیلومتر.

لحظه به لحظه حلقه محاصره تنگ تر می شد. آب و غذایمان تمام شده بود. اخبار جنگ داشت از رادیو پخش می شد و خبرهای ناگوار از بمباران شهرها و سقوط روستاها و مناطق مرزی می داد. با مرکز هم که تماس می گرفتیم، گفت: «همان جا بمانید و صبر کنید تا ببینیم چه می شود...»

تا این که دستور عقب نشینی صادر شد.^۱

روز دوم مهر ۱۳۵۹، تلاش دشمن برای دستیابی به نفت شهر تشدید شد. حوالی ظهر پاسگاه گمرک نو سقوط کرد و تانک ها از روی جاده آسفalte گمرک نو به سمت نفت شهر حرکت کردند. در پی آن، ژاندارمری و سپاه محلی در مورد سقوط نفت شهر اعلام خطر کردند. دشمن بعثی پس از ۴۸ ساعت نفت شهر را تصرف کرد.

۱. سراب های سبز، صص ۷۸-۶۸ (با تلخیص)

محمد کوثری از آن ساعت‌های پرحادثه و غم‌انگیز
خاطره‌ای دارد:

«وقتی که عراقی‌ها قصد اشغال نفت‌شهر را داشتند،
بچه‌های سپاه آن‌جا فقط ژ ۳ و چند آر.پی.جی داشتند. با این
حال، چنان مقاومت کردند که موفق شدند ۳۰۰ نفر از نیروی
عراقی متجاوزگر را به اسارت بگیرند. آخرین پیامی که دریافت
کردیم، توسط مسؤول بیسیم بود که گفت: الان که این پیام
را می‌دهم، عراقی‌ها پشت در اتاق هستند و...»^۱

و سرانجام نفت‌شهر سقوط کرد.

وضعیت زمین منطقه و توقف لشکرهای ۴، ۶ و ۸، نیروهای
لشکر ۱۲ را نیز از ادامه پیشروی بازداشت و این لشکر به اشغال
دو شهر سومار و نفت‌شهر بسنده کرد.

۱. مردان جنگ، به کوشش سیدحسین میرپور، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات

۳ فصل سوم

«درگیری‌های مرزی عراق و ایران شروع شد و ما رفتیم جبههٔ سومار. منطقهٔ سومار پر بود از قاچاقچیان که هر چه دوست داشتند، می‌آوردند و می‌بردند. بعد از ده پانزده روز، درگیری‌های مرزی شدت بیشتری گرفت. عراقی‌ها به هر پاسگاهی که حمله می‌کردند، ما می‌رفتیم به کمک نیروهای آن پاسگاه. به این ترتیب، با تمام پاسگاه‌های مرزی منطقه آشنا شدیم. پاسگاه‌های سان‌واپا، ۴۰۲، کانی‌شیخ، قلمی و بازرگان بیشتر مورد تعرض نیروهای عراقی قرار می‌گرفتند. یک بار که پاسگاه سان‌واپا زیر آتش عراقی‌ها بود، ما رفتیم به کمک‌شان. آن موقع ما با خمپاره کار نکرده بودیم و فقط

یک چیزهایی دربارهٔ آن شنیده بودیم. خمپاره‌انداز را مستقر کردیم. من رفتم روی تپه برای دیده‌بانی و یکی از برادران یک گلوله انداخت توی لولهٔ خمپاره. گلوله گیر کرد. ما هم که تخصص این کارها را نداشتیم تا بتوانیم گلوله را از داخل لولهٔ خمپاره در بیاوریم. اما به هر زحمتی بود، گلوله را درآوردیم و با سلام و صلوات، گلولهٔ دیگری شلیک کردیم.

بعد از شلیک، سریع رفتم روی تپه ببینم گلوله کجا می‌خورد. یک‌دفعه دیدم گلولهٔ خمپاره دقیقاً خورد روی پاسگاه عراقی‌ها و پاسگاه را به آتش کشید. نیروهای عراقی که در آن پاسگاه بودند، فرار کردند و تا مدتی دیگر، در آن قسمت درگیری نداشتیم.

با توجه به تحرکات عراقی‌ها، احتمال می‌دادیم این درگیری‌های مرزی، به یک جنگ تمام‌عیار تبدیل شود. به همین جهت، به برادران ارتش گفتیم اگر عراقی‌ها بخواهند حمله بکنند، از پاسگاه سان‌واپا، میان‌تنگ و ارتفاع ۴۰۲ حمله خواهند کرد، اما کسی به حرف‌های ما توجه نکرد. حتی در مورد نظرها و طرح‌هایی که می‌دادیم، حاضر بودیم خودمان کار کنیم. از جمله طرح‌های ما، شناسایی شهر مندلی عراق

بود که خودمان رفتیم تمام نقاط نظامی، جاده‌ها، پل‌ها و... را شناسایی کردیم.

چند بار از برادران ارتش خواستیم که تعدادی مین در اختیار ما بگذارند تا رودخانه را مین‌گذاری کنیم. وقتی دیدیم وضعیت خیلی خراب است، رفتیم تهران، خدمت آیت‌الله خامنه‌ای و آقای رفسنجانی رسیدیم و قضایا را برایشان تعریف کردیم. وقتی از تهران برگشتیم، به ما گفتند که منطقه سومار سقوط کرده. دوستانی که در منطقه بودند، تعریف کردند که: «عراقی‌ها از پاسگاه میان‌تنگ، سان‌واپا و ارتفاع ۴۰۲ جلو آمدند و با یک پی.ام.پی، یک تانک ارتش را زدند. ارتشی‌ها بعد از ۲ ساعت، عقب‌نشینی کردند و همه چیز را جا گذاشتند. ما هم به هر زحمتی بود، یک کامیون از نیروهای ژاندارمری گرفتیم و تا آن‌جا که می‌شد، اسلحه‌ها و مهمات را عقب آوردیم و روی پل هفت‌دهنه مستقر شدیم.»

نیروهای ارتش و سپاه روی پل هفت‌دهنه بودند که ما وارد منطقه شدیم. از صبح روز بعد، کار شناسایی را شروع کردیم. هر بار که منطقه‌ای را شناسایی می‌کردیم، یکی دو نفر از دیده‌بانان ارتش را که خودشان مایل بودند، می‌بردیم تا

عقبه دشمن را زیر آتش بگیرند. چند روز همین کار را کردیم تا مرحله دوم عقب‌نشینی ارتش شروع شد.

به همراه ۹ نفر از برادران سپاه و یکی از برادران ارتش، به صورت داوطلب رفتیم روی پل سه‌دهنه تا جلوی پیشروی عراقی‌ها را بگیریم. فقط ۸ قبضه اسلحه ژ ۳، ۲ قبضه آر.پی. جی و ده دوازه تا موشک آر.پی. جی داشتیم. شب را روی پل سه‌دهنه به صبح رساندیم. آن شب، عراقی‌ها جلو نیامدند. عده‌ای از برادران ارتشی هم احساس مسئولیت کردند و به جمع ما پیوستند. ما هم به کار شناسایی منطقه مشغول شدیم. به همراه برادران دیده‌بان ارتش می‌رفتیم توی منطقه دشمن و عقبه آن‌ها را زیر آتش می‌گرفتیم.

یک روز که نشسته بودیم روی تپه، دیدیم دو سه نفر به سمت ما می‌آیند. سلاح‌هایمان را برداشتیم و رفتیم جلو. دیدیم ۷ نفر از بچه‌های خودمان هستند. دو نفر از آن‌ها از ناحیه پا مجروح شده بودند و پاهایشان کرم گذاشته بود. وقتی پرسیدیم شما کجا بودید، یکی از آن‌ها گفت: «وقتی عراقی‌ها آمدند نفت‌شهر را گرفتند، ما را هم اسیر کردند. بعد از چند روز، در یک فرصت مناسب، ما ۷ نفر فرار کردیم. تا الان، دوازه سیزده روز است که در راه هستیم و...»

این ۷ نفر، فقط یک قمقمه آب داشتند و یک بلدچی بومی. وقتی پرسیدیم توی این دوازده سیزده روز، بدون آب و غذا چطور آمدید، گفتند: «توی این مدت، حضرت زهرا(س) از ما پذیرایی می کرد.»

هر چه گفتیم بیشتر توضیح بدهید، گفتند: «همین قدر بدانید که میهمان ایشان بودیم و به کمک خداوند توانستیم خودمان را به شما برسانیم.»^۱

با سقوط نفت شهر، کار دفاع پایان نیافت. جوانان غیرتمند ایران زمین، با تشکیل گروه های چریکی و انجام عملیات های کوچک و کمین، امنیت را از نیروهای عراقی موجود در منطقه گرفته بودند. حسین الله کرم از نحوه شکل گیری و عملکرد یکی از شاخص ترین این گروه ها می گوید:

«از بدو ورود می خواستم یک گروه چریکی تشکیل بدهم. زحمت این کار به گردن برادر ابراهیم هادی و جواد افراسیابی افتاد. خیلی زود زبده ترین بچه ها را دور خود جمع کردند و هسته اولیه را شکل دادند. حدود سی نفر شد. اسم این گروه چریکی را گروه «شهید اندرزگو» گذاشتیم. خیلی زود

۱. سقوط نفت شهر، خاطره ای از علی فضل. بنگرید به: مردان جنگ، صص ۱۶۷-۱۶۵

به عملیات گشت شناسایی و گشت رزمی رفتیم و چندین عملیات صورت دادیم.

با فعالیت گروه اندرزگو، جبهه گیلان غرب و نفت شهر متحول شد. عوارض طبیعی، ارتفاعات کوچک و بزرگ، شیارهای متعدد و مهم تر از همه، پوشش گیاهی مناسب، درصد پیروزی ما را افزایش می داد. بچه ها در طول روز مخفی می شدند و به تحرکات دشمن چشم می دوختند و در جبهه دشمن رسوخ می کردند. عراق به معنای واقعی از حرکت باز مانده بود.^۱

همان طور که در فصل قبل گفتیم، وضعیت زمین منطقه و توقف لشکرهای ۴، ۶ و ۸ عراق، باعث شد نیروهای لشکر ۱۲ که در محور سومار و نفت شهر پیشروی کرده بودند، زمین گیر شوند و تنها به اشغال این دو شهر بسنده کنند. نیروهای بعثی سپس مناطق اشغالی را تثبیت و خطوط پدافندی خود را با تجهیزات مهندسی مستحکم کردند و در نهایت با استقرار نیروی رزمی، امکان عکس العمل خودی را به حداقل رساندند. بدین ترتیب خیال شان از حمله نیروهای کشورمان به سمت مندلی راحت شد.

۱. بگو، به کوشش اصغر کاظمی، تهران، سورۀ مهر، ص ۴۴

دلاورمردان کشورمان نیز بیکار ننشستند و خطوط پدافندی مناسبی برای جلوگیری از پیشروی احتمالی و بیرون راندن دشمن متجاوز تشکیل دادند. اولین اقدام از سوی فرماندهی منطقه ۷ سپاه پاسداران که مسئولیت دفاع از استان‌های کرمانشاه و کردستان را بر عهده داشت، صورت گرفت. برابر تصمیم این فرماندهی، سپاه نفت‌شهر در سپاه سومار ادغام، بازسازی و تقویت شد؛ مأموریت گسترش و تشکیل اولین خطوط دفاعی از شرق نفت‌شهر تا شرق سومار نیز به این سپاه واگذار گردید. لشکر ۸۱ ارتش نیز فرماندهی این منطقه را به تیپ دوم خود واگذار کرد که این تیپ با تحت‌امر گرفتن گردان ۱۶۳ پیاده لشکر ۷۷ و عناصری از گردان مکانیزه از تیپ یک لشکر ۸۱، خطوط دفاعی ارتش را در آن منطقه تشکیل دادند. بدین ترتیب، قوای خودی به مرور، همراه با بازسازی و تجدید سازمان یگان‌ها، تشکیل خطوط دفاعی داده و عملیات محدود را نیز پایه‌ریزی کردند. نخستین عملیات از سلسله عملیات‌های محدود در شمال سومار روی ارتفاعات سارات طراحی و اجرا شد. این عملیات با هدف آزادسازی کُله‌جوب، ارتفاعات سارات و بند پیر علی

از ۲۸ آبان تا اول آذر ۱۳۵۹، با همکاری ارتش و سپاه انجام شد. رزمندگان اسلام پس از این عملیات نیز دشمن را به حال خود رها نکردند و با اجرای عملیات‌های ایزدایی از معابر نفوذی در جاده نفت‌شهر - سومار، آرامش دشمن را سلب کردند. اجرای عملیات ایزدایی، افزون بر سلب آرامش دشمن، افزایش توان رزمی خودی را در پی داشت و به شناسایی بیشتر منطقه منجر شد و نوعی عملیات گشتی رزمی به حساب می‌آمد. اما هیچ‌کدام از فعالیت‌های یاد شده، به آزادی این سرزمین‌ها نینجامید

پس از آزادسازی خرمشهر در عملیات بیت‌المقدس (در سوم خرداد ماه ۱۳۶۱)، عراقی‌ها با تبلیغات زیاد اعلام کردند از تمامی مناطق اشغالی عقب‌نشینی می‌کنند و به مرزهای خود بازمی‌گردند. عقب‌نشینی ارتش رژیم بعث در جبهه‌های سومار و نفت‌شهر از ۲۱ خرداد ۱۳۶۱ آغاز شد. قوای دشمن از سومار عقب رفتند، اما با استقرار در ارتفاعات مشرف، امکان اجرای آتش روی سومار و جاده سومار - نفت‌شهر را حفظ کردند. آن‌ها گرچه اعلام کرده بودند که از نفت‌شهر نیز عقب‌نشینی می‌کنند، اما این کار را نکردند و همچنان

نفت‌شهر را در اشغال خود داشتند. نفت‌شهری که به گفتهٔ نیروهای گشتی، که مخفیانه وارد آن شده بودند، به ویرانه‌ای تبدیل شده بود.

عراقی‌ها چه در زمان هجوم سراسری‌شان و چه در زمان اشغال، کاری کرده بودند که نفت‌شهر دیگر قابل استفاده نباشد. آن‌ها حتی به چاه‌های نفت نیز رحم نکردند و با سیمان آن‌ها را پر کرده تا دیگر قابل استفاده و بهره‌برداری نباشند.

پس از آن، طراحی برای ادامهٔ جنگ از سوی نیروهای مسلح ایران ادامه پیدا کرد که یکی از محورها، نفت‌شهر بود. اما هیچ‌کدام از عملیات‌های بزرگ جنبهٔ عملی پیدا نکرد و تنها چند عملیات محدود در اطراف نفت‌شهر انجام گرفت.

یکی از عملیات‌هایی که در منطقهٔ سومار - نفت‌شهر به اجرا درآمد، عملیات مسلم‌بن‌عقیل (ع) بود. این عملیات در پاییز سال ۱۳۶۱ با هدف عقب راندن دشمن از ارتفاعات مرزی و آزادسازی سومار از زیر دید و آتش دشمن، طراحی و اجرا شد. البته حفظ تحرک جبهه‌ها، منفعل کردن دشمن، ارتقای کیفی و کمی سازمان رزم خودی و آزادسازی مناطق اشغالی، از دیگر اهداف این عملیات بود. گرچه این عملیات

با هدف آزادسازی سومار به اجرا درآمد، اما در نتیجه اجرای آن، ارتفاع مهم سان واپا در نفت شهر آزاد شد. بنابراین، به طور مختصر به شرح این عملیات می پردازیم.

برای انجام این عملیات، ابتدا قرارگاه نجف تشکیل شد و مسئولیت هماهنگی قوای مسلح در دو استان کرمانشاه و ایلام به این قرارگاه سپرده شد. در این قرارگاه، سپاه پاسداران و نیروی زمینی ارتش در کنار هم قرار گرفتند و عملیات مسلم بن عقیل (ع) را طراحی و اجرا کردند.

«پس از شناسایی منطقه و طراحی دقیق مانور، عملیات در ساعت ۴۷ دقیقه بامداد ۶۱/۷/۹ با رمز «یا ابوالفضل العباس» به فرماندهی قرارگاه عملیات مشترک نجف اشرف سپاه و ارتش آغاز شد. برای این عملیات، که محدوده ارتفاعات گیسکه تا سان واپا را دربر می گرفت، ۳۸ گردان رزمی پیش بینی شده بود. رزمندگان تیپ محمد رسول الله (ص) سپاه، همراه با دلاوران تیپ ۵۵ هوارد ارتش به طور شگفت آوری در کمترین زمان، با رعایت اصل غافل گیری، هدف های مشخص شده را تصرف کردند و علی رغم تعمیق مواضع پدافندی یگان های عراقی با ۵۰ ردیف مین و وجود تله های انفجاری و آماده باش

صد درصد و هشدارهای مکرر، قوای دشمن را غافل گیر کردند. از صبح روز بعد، فرماندهی لشکر ۱۲ زرهی ارتش عراق با فراخوانی یگان‌های احتیاط، پاتک‌های متعددی را تدارک و اجرا کرد، اما با مقاومت رزمندگان اسلام روبه‌رو شد و ناکام ماند. بدین ترتیب قوای خودی ضمن تثبیت موقعیت، بیش از ۱۵۰ کیلومترمربع از مناطق اشغالی ایران را آزاد و نزدیک به ۳۰ کیلومترمربع از خاک عراق را تصرف کردند و علاوه بر تأمین دشت سومار، بر تنگه‌های مرزی تسلط یافتند. همچنین شهر مندلی در دید و تیررس آنان قرار گرفت. در نتیجه امکان پیشروی در خاک عراق فراهم گردید.^۱

در این عملیات، ارتفاعات مرزی از جمله ارتفاع مهم سان‌واپا در جنوب نفت‌شهر آزاد شد و شهر مندلی عراق در تیررس نیروهای خودی قرار گرفت. پس از این پیروزی، این جبهه را کد شد.

سرتیپ ۲ جانباز رضا صبوری در خاطراتش، از جاده‌ای معروف در منطقه نفت‌شهر یاد می‌کند که ماجرای خواندنی دارد:

۱. اطلس راهنما ۷؛ کرمانشاه در جنگ، حسن دری، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، ۱۳۸۳، ص ۱۲۶

«در منطقه عمومی سومار، دو ارتفاع مهم مرزی به نام‌های سلمان کشته و ۴۰۲، آن چنان در برابر هم قد علم کرده بودند که در طول جنگ اهمیت هر یک کمتر از دیگری نبود. نیروهای دشمن بر بالای ارتفاع سلمان کشته و نیروهای خودی بر فراز ارتفاع ۴۰۲ مستقر بودند. دره سان‌واپا که میان این دو رشته‌کوه قرار داشت، مرز جدایی بین این دو ارتفاع حساس محسوب می‌شد.

گاهی برای تردد در منطقه، ناچار بودیم از جاده‌ای استفاده کنیم که در کف دره احداث شده بود و مسیر آن از کنار ارتفاع سلمان کشته یعنی درست از مقابل دید مستقیم دشمن می‌گذشت. این جاده، به علت خطر حمله و تیراندازی نیروهای بعثی، به جاده مرگ معروف بود. پلی نیز بر روی این جاده وجود داشت که حساس‌ترین نقطه خطر به شمار می‌رفت. این پل هم پل مرگ لقب یافت، زیرا هر خودرو یا فرد پیاده که قصد داشت از آن‌جا عبور کند، مورد حمله دشمن قرار می‌گرفت و رگبارهای گلوله بود که به سایش روانه می‌شد. بارها شاهد به شهادت رسیدن و مجروح شدن تعدادی از رزمندگان اسلام در آن منطقه بودیم. نیروهای در خط دشمن،

برای کنترل جاده مرگ، دست به ابتکاراتی زده بودند تا علاوه بر تحکیم مواضع پدافندی خود، تحرکات رزمندگان اسلام را هم زیر نظر داشته باشند؛ تا جایی که اقدام به احداث تعدادی سنگر بتونی بسیار محکم در لبه جلویی مواضع پدافندی خود نمودند که این سنگرها به «کالیبر» معروف شده بود.

شکل ظاهری این سنگرهای بتونی (کالیبر) شبیه برجک‌های قدیمی بود که به صورت یک نیم‌بیضی ساخته شده و سوراخ‌هایی نیز در آن تعبیه شده بود. بعد هم تمام سنگر را زیر خاک پنهان کرده و تنها سوراخ‌های آن مشخص بود که از همان جا به طرف هر کسی که از روی جاده عبور می‌کرد، تیراندازی می‌کردند.

به محض این‌که دیده‌بانان دشمن تحرکی را روی جاده مشاهده می‌کردند، بلافاصله به تک‌تیراندازان ورزیده، که در داخل سنگرها مستقر بودند، اطلاع می‌دادند و آنان با تیراندازی دقیق خود، هر جنبه‌ای را از حرکت باز می‌داشتند.

این کالیبرهای کذایی، چنان برای رزمندگان اسلام ایجاد مزاحمت کرده بود که هر گاه مأموریتی به پرسنل محول می‌شد و آنان ناچار به تردد بر روی جاده بودند، با مشکلاتی

فراوان روبه‌رو می‌شدند و در تیررس مستقیم گلوله‌های دشمن قرار می‌گرفتند.

ما هر بار که مجبور به عبور از آن منطقه می‌شدیم، سعی می‌کردیم از کف رودخانه و یا از زیر پل رفت‌وآمد نماییم، ولی این هم برای ما محدودیت داشت؛ چون با فرا رسیدن فصل زمستان و افزایش بارندگی، کف رودخانه و زیر پل دیگر قابل استفاده نبود.

همیشه در اندیشهٔ خاموش کردن این سنگرهای مخوف دشمن بودیم. سنگرهایی که از وضعیت داخلی آن‌ها اطلاع دقیقی نداشتیم. اما هر چه بود، مشکلاتی برای ما به وجود آورده بود.

بارها با استفاده از آتش پر حجم انواع سلاح‌های سنگین، سنگرها را کوبیدیم، ولی به خاطر استحکامی که داشتند، موفق به انهدام آن‌ها نشدیم؛ زیرا گلوله‌ها اثری چندان بر سنگرهانمی گذاشت.

سرانجام فکری تازه به نظرم رسید. اگر ما با استفاده از گلوله‌های انفجاری نظیر گلولهٔ آر.پی.جی، درست سوراخ‌های کالیبر را نشانه گرفته و طوری شلیک می‌کردیم که گلوله‌ها

همزمان از سوراخ‌ها گذشته و با ورود به داخل کالیبر، منفجر می‌شدند، در این صورت شاید به هدف خود می‌رسیدیم. اما عده‌ای این طرح را قابل اجرا نمی‌دانستند و می‌گفتند: «چطور ممکن است سنگری که با گلوله‌های توپ ویران نشده، با گلوله‌های آر.پی.جی منهدم شود.»

ظاهر قضیه هم همین‌طور بود، اما ناامید نبودیم. با توکل به خدا کار را آغاز کردیم. ابتدا باید شناسایی دقیق از وضعیت سنگرها و تعداد دريچه‌هایی که در آن تعبیه شده بود، انجام می‌دادیم. بعد هم کلیه مشاهدات را به‌طور کامل بر روی نقشه پیاده می‌کردیم. اما همه این‌ها وقت زیادی می‌طلبید، آن هم با کار شبانه‌روزی و طاقت‌فرسا. چون در آن شرایط، نزدیک شدن به مواضع پدافندی دشمن و شناسایی آن کاری آسان نبود. مرحله بعدی، شبیه‌سازی بود. آن هم در محلی مناسب و دور از دید دشمن تا پرسنل بتوانند با خیالی آسوده‌تر تمرین‌های خود را انجام دهند. محل تمرین را هم در جایی انتخاب کردیم تا توجه دشمن را به خود جلب نکند؛ چون به محض شلیک شدن حتی یک گلوله، دشمن دست به کار می‌شد و آن محل را زیر آتش شدید خود قرار می‌داد.

در مدتی کم، شبیه همان تپه و سنگر در محل جدید ساخته شد. بعد هم تعدادی از رزمندگان آر.پی.جی زن را، که مهارتی بیشتر نسبت به دیگران داشتند، انتخاب کردیم تا با تمرین زیاد، ورزیدگی لازم را کسب کنند. پرسنل باید آن قدر تمرین می کردند تا در تاریکی شب هم مانند روز می توانستند تیراندازی کرده و گلوله ها را دقیقاً به هدف بنشانند.

هر تیرانداز وظیفه داشت با همان مسافت و زاویه دید، گلوله اش را به سمت دریچه ای که برای او در نظر گرفته شده بود، شلیک کند. برای کامل تر شدن این تمرین ها، در بعضی از شب ها تیراندازان را به محل اصلی می بردیم. آن جا هم برای هر نفر مکانی برای تیراندازی و زاویه دید و دریچه ای که باید گلوله اش را به داخل آن شلیک کند، مشخص کردیم.

برای جلوگیری از هر گونه لغزش احتمالی دست ها، دستکی را بر زمین کوبیدیم تا سلاح روی آن قرار بگیرد و ثابت بماند. حتی پا را از این نیز فراتر نهاده و در بعضی از شب ها، افراد تیرانداز با لوله هایی مخصوص که روی قبضه سلاح نصب می شد، با استفاده از فشنگ ژ ۳ به طرف هدف اصلی شلیک می کردند. در واقع، با این اقدام، هم در مصرف

مهمات و هزینه آن صرفه جویی می شد و هم مهارت پرسنل بالا می رفت.

تیراندازان با تمرین های سخت که پشت سر گذاشتند، چنان مهارتی پیدا کردند که دیگر حتی یک تیرشان به خطا نمی رفت. همه چیز برای عملیات آماده شده بود و ما منتظر فرصت مناسب برای اجرای آن بودیم.

ایام مبارک دهه فجر در پیش بود. برنامه را به گونه ای تنظیم کردیم تا به مناسبت دوازدهم بهمن ماه، سالروز ورود حضرت امام (ره)، دوازده آر.پی.جی زن، دوازده گلوله را همزمان به داخل دوازده دریچه شلیک کنند و آن سنگر شیطان را دشمن را به یمن ورود فرشته گونه امام از بین برده و نابود نمایند.

سرانجام غروب روز دوازدهم بهمن ۶۵ فرا رسید. همه کسانی که قرار بود در این عملیات شرکت داشته باشند، آماده حرکت شدند. رزمندگان یکدیگر را در آغوش گرفته و برای موفقیت در این عملیات دعا کردند.

با تاریک شدن هوا، آهنگ حرکت آغاز شد. همگی به امید امدادهای غیبی که همواره شامل حال ما بود، با عزمی راسخ به طرف محل استقرار به راه افتادیم. در سکوتی کامل پیش

رفتیم تا این که به هدف رسیدیم. لحظاتی بعد، همه تیراندازان در محل‌های تعیین شده خود مستقر شدند. همگی دست‌ها را بر روی ماشه گذاشته، آماده اجرای دستور بودند. همین که لحظه مناسب فرا رسید؛ به عشق امام فرمان آتش را به نام نامی «روح خدا» خمینی بت‌شکن صادر کردم. همزمان دوازده گلوله از دهانه دوازده قبضه سلاح آر.پی.جی شلیک شد. چند لحظه بعد، گلوله‌ها دقیقاً به هدف‌های مورد نظر اصابت کردند. انفجاری بزرگ رخ داد. دود ناشی از انفجار، منطقه را فرا گرفت. چنان جهنمی برای دشمن بر پا شد که در مدتی کم، همه چیز را سوزاند و در کام خود فرو برد. دیگر جای ماندن نبود. فوری محل را ترک کردیم و از آن جا دور شدیم. مدتی بعد همگی سالم به قرارگاه خود بازگشتیم.

از آن شب به بعد، کالیبر دشمن خاموش گردید و دیگر هیچ تیری از آن شلیک نشد. آن اسم مخوف هم پس از مدتی از ذهن‌ها بیرون رفت و به فراموشی سپرده شد. تا پایان دفاع مقدس همه به آسودگی از آن جاده عبور می‌کردند و دیگر هیچ مشکلی برای کسی پیش نیامد.^۱

۱. آن روزهای حماسه؛ بر اساس خاطرات سر تیپ ۲ جانباز رضا صبوری، تهران،

انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی ارتش، ۱۳۷۸، صص ۱۱۷ - ۱۱۱

۴ فصل چهارم

در سال ۱۳۶۳، تلاشی صورت گرفت تا در این منطقه عملیات صورت گیرد. برای همین منظور، همزمان با عملیات بدر، قرارگاه سلمان آماده نبرد در این منطقه شد، ولی به دلیل هوشیار شدن دشمن، از اجرای آن صرف نظر گردید.

عدم اجرای عملیات در این منطقه به معنای رکود فعالیت نیروهای نظامی نبود. رزمندگان همواره باید تلاش می کردند تا آمادگی خود را حفظ کرده و اقداماتی را در برابر تهاجمات احتمالی تدارک ببینند:

«در اوایل سال ۶۳ به قرارگاه عملیاتی تیپ سوم لشکر ۸۸ زرهی مأموریت داده شد که سریعاً از منطقه عملیاتی

شمال غرب (مریوان) به منطقه غرب (سومار) عزیمت نماید. بلافاصله دستور اجرا شد و کلیه عناصر تیپ، با ساز و برگ و تجهیزات سازمانی، خود را به منطقه مذکور معرفی نمودند. خط پدافندی را تحویل و حراست و نگهداری از ارتفاع مهم ۴۰۲ و ارتفاعات کهنه ریگ، سلمان کشته، دره سان واپا، میان تنگ و گیسکه به یگان های تابعه لشکر ۸۸ زرهی واگذار گردید.

شرایط خاص منطقه و مخصوصاً ارتفاع استراتژیک ۴۰۲، که همانند نگینی درخشان در مرکز منطقه عملیاتی قرار داشت، برتری دید و آتش را برای نیروهای ما فراهم کرده بود و نیروهای عراقی را بر آن داشت تا با حملات مکرر خود، این مجموعه ارتفاعات را تصرف و در اختیار گیرند.

هر یگان به محض استقرار و تحویل خطوط پدافندی، بایستی بلافاصله نسبت به ثبت تیر هدفها، اعزام کمین، شناسایی نقاط ضعف، اعزام گشتی های رزمی و شناسایی و خلاصه برآورد توان رمزی دشمن (استعداد و تجهیزات) اقدام نمایند. لذا اولین برنامه کاری ما همین موارد مذکور بود که در شب های نخستین آغاز گردید.

مسأله مهم دیگر، نحوه اشغال و پر کردن کمین ها و

سنگرها بود. برای اخذ تماس با دشمن و کسب اطلاعات و از طرفی عدم غافل گیری از طرف دشمن، حتماً می بایست تأمین محلی به جلو اعزام می شد. در مجموعه ارتفاعات کهنه ریگ، که ارتفاع مهم و استراتژیک ۴۰۲ در این مجموعه قرار داشت، سه کمین مهم به نام های: کمین شهید معماریان در یال سمت راست ۴۰۲، کمین شهید عامریان در مرکز و کمین پرچم در یال سمت چپ ۴۰۲ قرار داشت که از خط پدافندی حدود دویست و پنجاه متر جلوتر بود. این سه کمین، جاهایی بسیار حساس بودند و به صورت بیست و چهار ساعته می بایست مورد نگهبانی قرار می گرفت. همیشه دو سرباز به صورت زوجی به همراه سلاح و مهمات و خط تلفن صحرایی مشغول دیده بانی فعالیت و حرکات دشمن بودند. به علت دید زیاد دشمن و عدم وجود کانال، کمین ها شبانه تعویض می شدند و نگهبان ها به همراه خویش جیره بیست و چهار ساعته و آب می بردند.

علی رغم رعایت کلیه اصول حفاظتی و امنیتی، در اکثر مواقع به هنگام تعویض این سه پست کمین، مجروح و شهید داشتیم و هیچ چاره ای هم نبود. یک روز جلسه ای داشتیم و تمامی فرماندهان گروهان و رؤسای ارکان در حضور فرماندهی

گردان شرکت داشتند. نظریات گوناگون مطرح و نهایتاً مقرر شد که از ابتدای خط پدافندی تا محل کمین‌ها، کانالی حفر شود تا نگهبان‌ها به صورت همیشگی و به دور از دید و آتش دشمن بتوانند تردد کنند و تعویض شوند. همگی قبول کردند و فرماندهی گردان هم موافقت نمود. اما مشکل کمبود پلیت، بیل و کلنگ مهندسی، نبشی و چوب تراورس داشتیم.

به سنگر فرماندهی گردان مراجعه کردم و برای رفتن به جهاد سازندگی مرکزی مستقر در سهراهی ایلام اجازه گرفتم. با مراجعه و مطرح نمودن مشکل و کمبود اقلام سنگری، مسئول مربوطه عنوان نمود که همه اقلام موجود است و شما هیچ نگران نباشید. هماهنگی کردم که فردا صبح زود، با وسیله ترابری و تعدادی سرباز خدمت شما می‌رسم.

فردا صبح زود، بعد از اقامه نماز، با نفرات و خودروها به طرف جهاد سازندگی حرکت کردیم و با مراجعه به برادر مسئول، اقلام را بارگیری و به طرف یگان در خط حرکت کردم. اقلام سنگری یک خودرو را به کمین پرچم و خودروی دیگر را به کمین معماریان تحویل دادیم و از همان شب شروع به حفر و کندن کانال از خط پدافندی به طرف کمین‌ها نمودیم.

اوایل که عراقی‌ها با ما فاصله زیاد داشتند، متوجه نمی‌شدند و هر چه نزدیک‌تر می‌شدیم، آتش عراقی‌ها بیشتر می‌شد. خلاصه با گذاشتن چوب‌های تراورس در دو طرف کانال به عنوان ترکش‌گیر، کار را تا رسیدن به کمین‌ها ادامه دادیم و با حفر کانال‌های دویست و پنجاه متری، به ارتفاع حدود دو متر و عرض شصت سانتی‌متر، برای همیشه از دادن تلفات تیر مستقیم و ترکش‌های احتمالی جلوگیری گردید.

بعد از این نیز نگهبانان این کمین‌ها همانند سایر نگهبانان در خط، هر سه ساعت به موقع تعویض می‌شدند و داخل کانال، سنگ‌های فرعی برای استقرار مهمات، آب، سلاح و... تهیه گردید. حفر کانال‌ها باعث شد تا پایان جنگ مورد استفاده پرسنل قرار گیرد.^۱

در سال ۱۳۶۴ چندین عملیات ایزایی در این منطقه صورت گرفت. سه سالی می‌شد که در این منطقه عملیاتی صورت نگرفته بود. فرماندهی تیپ ۴۰ سراب و تیپ ۳ لشکر

۱. خاطره سروان بازنشسته احمد بشارتی‌نیا. بنگرید به: ماجرای ۴۰۲ سومار؛ مجموعه خاطرات تعدادی از کارکنان لشکر ۸۸ زرهی سیستان و بلوچستان جمعی نیروی زمینی ارتش، تهیه و تدوین غلامحسین زرگر، سیستان و بلوچستان، انتشارات لشکر ۸۸ زرهی نیروی زمینی ارتش، ۱۳۸۸، صص ۹۷-۹۴

۸۸ زرهی ارتش، با هدف وارد کردن خسارت به دشمن و افزایش توان رزمی خودی، به اجرای سلسله عملیات‌های ایزدایی در ارتفاعات مرزی سومار دست زدند. یکی از این عملیات‌های ایزدایی، عملیات شمال سان‌واپا در ۱۵ آبان ۱۳۶۴ بود. در این عملیات، عناصری از تیپ ۳ لشکر ۸۸ زرهی با یورش به مواضع دشمن شامل ارتفاعات سان‌واپا، یک گروهان از آنان را منهدم کردند.

در سال ۱۳۶۵ ارتش عراق طی تحرکات مرزی خود موسوم به دفاع متحرک، قسمت‌هایی از ارتفاعات آزاد شده در عملیات مسلم‌بن‌عقیل را باز ستاند: «پس از فتح فاو و تغییر مواضع سیاسی نظامی جنگ به نفع جمهوری اسلامی، در آغاز سال ۱۳۶۵، ارتش عراق با اتخاذ شیوهٔ هجومی، استراتژی دفاعی جدیدی را به نام دفاع متحرک برگزید. براساس این استراتژی، عراق با انتخاب خطوط نفوذپذیر جبههٔ ایران، عملیات متعددی را در مناطق عملیاتی مختلف به اجرا درآورد؛ در منطقهٔ نفت‌شهر - سومار به ارتفاعات اسماعیل‌خان و پاسگاه دوله‌شریف که در تصرف رزمندگان اسلام قرار داشت و بخشی از خاک عراق محسوب می‌شد، حمله کرد. این حمله

در ۱۳۶۵/۱/۲۲ آغاز شد و ارتش عراق با به کارگیری پنج تیپ پیاده و تیپ ۴۶ مکانیزه، با پاتک‌های پی در پی تا ۱۳۶۵/۲/۱ بر اسماعیل خان و دوله شریف مسلط شدند.^۱

اما یکی از مستندترین گزارش‌ها از این جبهه، متعلق به یکی از فرماندهان شهید دفاع مقدس است. پس از ناکامی در عملیات کربلای ۴ در جنوب، گروهی از فرماندهان جنگ تحمیلی مأمور شدند تا با بازدید از چند جبهه، ارزیابی خود را از آن منطقه برای عملیات گسترده آتی اعلام کنند. شهید غلامرضا صالحی، مسؤول عملیات قرارگاه نجف، یکی از کسانی بود که به جبهه نفت شهر رفت:

«شنبه ۶ دی ۱۳۶۵: برادر محسن [رضایی] ضمن توضیح پیرامون وضعیت جنگ و مسائلی که در عملیات کربلای ۴ پیش آمد و نیز حساسیت‌های موجود داخلی و خارجی، تأکید کرد که باید با قوت و در کمترین زمان خود را آماده عملیات کنیم. چهار قرارگاه هر کدام در منطقه‌ای مأموریت گرفته‌اند که هر کدام از آن‌ها جواب دهد، به عنوان تک اصلی در نظر قرار خواهد گرفت. لذا این قرارگاه نیز سه روز

فرصت دارد که منطقه نفت‌شهر را که در حال حاضر برادران ارتش مشغول آماده‌سازی آن هستند، بررسی کند و نتیجه را برای تصمیم‌گیری اعلام نماید. ساعت ۱۰ شب از اهواز عازم سرپل ذهاب شدیم.

یک‌شنبه ۷ دی ۱۳۶۵: صبح به محور فجر در سرپل ذهاب رسیدیم. پس از توقف کوتاهی، از محور قصرشیرین به خط پدافندی تیپ مسلم‌بن‌عقیل آمدیم. از چند دیدگاه موجود در این محور، منطقه عمومی چوارباخ و خطوط پدافندی دشمن را مورد بررسی قرار دادیم. سپس از دیدگاه داراوان^۱، جناح راست نفت‌شهر را مورد شناسایی قرار دادیم.

عصر در مراجعت، از عقبه‌ها و جاده‌های احداث شده در محور گیلان‌غرب به داراوان دیدن کردیم و سپس عازم باختران [کرمانشاه] شدیم. اواخر شب به باختران [کرمانشاه] رسیدیم.

مطالبی را که امروز از وضعیت منطقه به طور کلی به دست آوردیم، این است که طبق برنامه‌ریزی قبلی، ارتش جمهوری

۱. ارتفاعات داراوان (داراوان) به صورت شمال‌غربی جنوب‌شرقی، در شمال‌شرق نفت‌شهر قرار دارد و دارای قله‌های متعدد با ارتفاع حدود ۷۰۰ متر است. به علت ارتفاع مناسب، داراوان دید خوبی بر مناطق اطراف دارد.

اسلامی بنا داشت که چند روز پس از عملیات جنوب در منطقه نفت‌شهر عملیات کند. اما به دلیل مشکلات پیش آمده در جنوب، برادران ارتش از اجرای عملیات خودداری کرده و اظهار می‌کنند که تا سپاه با قدرت در جنوب وارد عمل نشده و ارتش عراق را درگیر نکند، ما عملیات نمی‌کنیم. ارتش با لشکرهای ۲۱ [حمزه]، ۷۷ [خراسان]، ۸۴ [خرم‌آباد]، ۸۸ [زاهدان]، ۸۱ [کرمانشاه] و تیپ‌های ۵۵ [شهدا]، ۵۸ [ذوالفقار] به اضافه ۱۳ گردان توپخانه و ۸ گردان زرهی تصمیم به عملیات در منطقه دارد. آمادگی منطقه، طبق مشاهدات و اظهارات برادران سپاه در آن محور ۵۰ درصد است. حفاظت منطقه به طور کامل لورفته و دشمن حتی از جزئیات عملیات مطلع است.

دشمن در این مدت مشغول تقویت منطقه، احداث و ترمیم مواضع و استحکامات جدید، بمباران عقبه‌های منطقه و اعلام از طریق بلندگو مبنی بر تسلیم شدن نیروهای ارتش و اظهار اطلاع از تک در این منطقه است.

دوشنبه ۸ دی ۱۳۶۵: عصر از باختران [کرمانشاه] عازم محور شهید بهشتی در سومار شدیم. ساعت ۹ شب به مقر

محور رسیدیم. بلافاصله با فرماندهان یگان‌های ۲۷ [محمد رسول‌الله]، ۱۵۵ [ویژه شهدا]، ۱۱۰ [خاتم‌الانبیاء]، قدس و نبی‌اکرم تشکیل جلسه دادیم. ابتدا فرماندهان گزارشی از بازدید و نظرات خود پیرامون منطقه ارائه کردند. سپس در جمعی محدودتر برادر [مصطفی] ایزدی و [انور علی] شوشتری نظرات قرارگاه و اهداف درازمدت در این منطقه و همچنین هدفی را که برای این یگان‌ها در نظر گرفته شده، مطرح کرد. به دنبال آن، فرماندهان ضمن ارائه نظرات کلی خود در رابطه با اهداف درازمدت، نظرات و پیشنهاد خود را پیرامون هدف واگذار شده، اعلام کردند. در پایان مقرر شد که روز آینده مجدداً از محورهای دیگر منطقه شناسایی به عمل آید و نظرات جامع‌تر در جلسه مطرح شود.

سه‌شنبه ۹ دی ۱۳۶۵: صبح به اتفاق برادران از چند دیدگاه در محورهای نفت‌شهر و داراوان منطقه عمومی و مواضع و عقبه‌های دشمن را مورد شناسایی قرار دادیم. (در خطوط پدافندی نیروهای ارتش مستقر بودند که ما تحت پوشش جهاد سازندگی وارد می‌شدیم). سپس در منطقه و از روی زمین خط حدّ هر یگان را مشخص کردیم تا پس از تصمیم

و اعلام نهایی فرماندهی کل، شروع به شناسایی و آماده‌سازی شود. (در حین شناسایی منطقه شاهد فعالیت چشم‌گیر دشمن در احداث و ترمیم مواضع و استحکامات بودیم.)

بعد از ظهر در مقر شهید بهشتی با فرماندهان یگان‌ها تشکیل جلسه دادیم و آخرین نظرات برادران را دریافت کردیم. به طور کلی برادران در مورد هدف انتخاب شده که اهداف بارزش درازمدت را به دنبال دارد، موافق بودند و منطقه را مناسب عملیات و مانور یگان‌های خود می‌دانستند اما مشکلات منطقه را به ترتیب زیر می‌دانستند:

۱. نداشتن عقبه
 ۲. پیچیدگی منطقه برای شناسایی و مانور
 ۳. عدم حفاظت و هوشیاری دشمن
 ۴. نیاز به زمان زیاد برای آماده‌سازی منطقه
- شب پس از جمع‌بندی وضعیت منطقه و نظرات برادران، از سومار عازم اهواز شدیم.^۱
- بدین ترتیب، باز هم نفت‌شهر در سکوت خط پدافندی فرو رفت و عملیاتی در این منطقه صورت نگرفت.

۱. تک آخر؛ یادداشت‌های روزانه فرمانده شهید غلامرضا صالحی (۱۳۶۷-۱۳۵۸)، تهران، فاتحان، ۱۳۹۴

۵ فصل پنجم

در سال ۱۳۶۶، آخرین عملیات مهم به نام کربلای ۶ در نفت‌شهر به اجرا درآمد. این عملیات به منظور اثرگذاری روی عملیات کربلای ۵، که در جبهه جنوبی انجام می‌شد، صورت گرفت. ابتدا سپاه پاسداران در دی ۱۳۶۵ اجرای عملیات کربلای ۴ را در منطقه شلمچه در جبهه جنوب طراحی و اجرا کرد. قرار بود همزمان با اجرای این عملیات، عملیاتی پشتیبانی در منطقه غرب، با هدف کاستن از تمرکز دشمن در جنوب و تجزیه قوای ارتش عراق از سوی نیروی زمینی ارتش صورت گیرد.

نیروی زمینی ارتش که از زمان عملیات مسلم بن عقیل (ع) در منطقه سومار مستقر بود، اجرای عملیات را در جبهه نفت شهر طراحی می کند. ولی توقف عملیات کربلای ۴ در شلمچه، اجرای عملیات را در نفت شهر متوقف کرد. سپاه پاسداران مجدداً در منطقه جنوب، در ۱۹ دی ۱۳۶۵، این عملیات را با نام کربلای ۵ به اجرا در می آورند؛ بنابراین نیروی زمینی نیز در ۲۳ همین ماه عملیات کربلای ۶ را با رمز یازهر (س) به اجرا در آورد. اما موفقیتی حاصل نشد و نفت شهر همچنان در اشغال باقی می ماند.

«جهت پشتیبانی از عملیات کربلای ۵ در جنوب و شلمچه، مقرر گردید عملیات کربلای ۶ در غرب و منطقه عمومی نفت شهر و سومار در ۲۳ دی ۱۳۶۵ صورت پذیرد. تعدادی از یگان های نیروی زمینی ارتش برای اجرای این عملیات به منطقه اعزام و شناسایی های لازم و هماهنگی با یگان های در خط و همچنین تعویض بعضی از یگان ها صورت گرفت. بعضی از یگان های لشکر ۸۸ از جمله یگان ما (گردان ۱۹۷) جهت بازسازی، آموزش، سازماندهی و آماده شدن برای عملیات، خطوط پدافندی را با یگانی از لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه تعویض نمودیم.

حدود ساعت ۹ صبح از قرارگاه عملیاتی تیپ سوم به فرماندهی گردان ابلاغ شد که ساعت ۱۱ با رؤسای ارکان دوم و سوم در جلسه‌ای به منظور هماهنگی و تبادل نظر در قرارگاه عملیاتی تیپ حضور به هم رسانند. در آن ایام، بنده در رکن دوم گردان ۱۹۷ مکانیزه مشغول انجام وظیفه بودم و به همراه سایر همکاران در ساعت تعیین شده ابلاغی در قرارگاه حضور یافتیم. فرماندهی محترم تیپ پس از خوش‌آمدگویی و احوال‌پرسی، تذکرات لازم در خصوص آمادگی رزمی و مخصوصاً شناسایی مناطق و مسیرهای اجرای عملیات را یادآوری نمودند. دستورالعمل ابلاغی با جزئیات لازم نیز به صورت کتبی اعلام شد. مقرر شد دسته‌های خمپاره‌انداز ۸۱ و ۱۲۰ میلی‌متری و موشک‌انداز ۱۰۷ میلی‌متری و دسته‌های شناسایی در خط بمانند و بقیه کارکنان گردان به عقب اعزام گردند.

بنده به اتفاق دسته‌های شناسایی در خط ماندم و کار شناسایی و باز کردن معابر را به همراه کارکنان مهندسی شروع کردم. هر شب مقداری از مین‌ها و مواد منفجره را خنثی و میادین را علامت‌گذاری و کلیه معابر و مسیرها را

دقیقاً شناسایی می کردیم و از طرفی فعالیت دشمن و حرکات او را زیر نظر داشتیم. این کار به مدت بیش از سه هفته طول کشید و آمادگی ما صد درصد شد؛ به طوری که تمام مین های خنثی شده، مجدداً در محل مربوطه کار گذاشته می شد و برای هر معبر یک نفر سرباز نگهبان جهت کنترل معبر به صورت ۲۴ ساعته گمارده شد و جای هیچ نگرانی برای شب عملیات نبود.

به محض آماده شدن برای اجرای عملیات و رفتن به مواضع، ابلاغ گردید که فعلاً نیروها برگردند. اکثر کارکنان از ابلاغ این مطلب و عدم اجرای عملیات ناراحت و نگران و اعتراض کردند که توسط فرماندهان یک سری دلایل اعلام شد. به کلیه کارکنان در دو مرحله مرخصی یک هفته ای اعطا شد. مجدداً ابلاغ گردید که برای اجرای عملیات آمادگی داشته باشیم.

بعد از حدود بیست روز تأخیر، برای اجرای مجدد عملیات آماده شدیم. دسته های شناسایی و یگان های شهادت، جهت هدایت و راهنمایی یگان های تکور به مسیرها و معابر اعزام شدند. این بار دشمن از اجرای عملیات ما کاملاً آگاه بود.

علی‌رغم همهٔ آمادگی دشمن، پیشروی و حرکت را آغاز کردیم. قبل از دستور حرکت و پیشروی و در واقع ساعت آغاز تک، فرماندهان گروهان‌های یکم و دوم و سوم در یک سنگر بزرگ، با تعدادی دیگر از کارکنان پایور جهت صرف شام و خداحافظی گرد هم آمده بودند. من نیز به جمع آنان اضافه شدم. شب بسیار به یاد ماندنی و فراموش‌ناشدنی بود. بعد از صرف شام و دسر، ستوان گلستانه، منگلی و شجاعی، فرماندهان یگان‌های تک‌ور، سکوت جلسه را شکستند و شروع به حرف زدن کردند. هر کدام تقاضایی داشتند و مخصوصاً بحث و صحبت پشتیبانی از یگان‌ها را یادآور شدند. بنده قول مساعد دادم و گفتم: «نگران نباشید.»

از طرفی، توصیه شد که فرماندهان گروهان تک‌ور با هم هماهنگ باشند و یکدیگر را کمک و مساعدت نمایند، مخصوصاً جناب گلستانه که مسیر و هدف مهم‌تری داشتند و باید به او بیشتر توجه و کمک می‌شد که جناب منگلی گفت: «هیچ ناراحت نباشید. من ان شاء الله سریعاً هدفم را تصرف و به کمک ایشان می‌روم.»

دقایقی نگذشت که امربر فرماندهی گردان به سراغم آمد و

گفت: «جناب سروان حسین پور با شما کار دارد.» با همکاران خدا حافظی و سریعاً به دیدگاه رفتم. پس از احوال‌پرسی، ایشان دستور دادند به کارکنان ابلاغ کنم تا آمادهٔ حرکت باشند. من به اتفاق افسر عملیات، به فرماندهان ابلاغ و کلیهٔ فرماندهان اعلام آمادگی کردند. مراسم از زیر قرآن رد شدن قبلاً انجام شده بود. اکثر سربازان، که روی بلوزشان کلمات و جملاتی همانند یا مهدی ادرکنی (عج)، یا علی (ع)، یا فاطمه الزهرا (س)، یا حسین (ع) مظلوم و... نوشته بودند، حال و هوای خاصی داشتند. همه برای شروع عملیات لحظه‌شماری و بی‌تابی می‌کردند. شب چهاردهم و قرص کامل ماه همه جا را مهتابی و روشن کرده بود.

پیشروی و حرکت آغاز شد. بین فرماندهان گروهان رقابت سالمی جهت گرفتن و تصرف هدف‌ها مشهود بود. لحظه به لحظه پیشروی و برخورد با کمین‌های دشمن و یا دور زدن محل دشمن گزارش می‌شد. فرماندهی گردان با درایت و تصمیمات به موقع آنان را هدایت و کمک می‌کرد. لحظه‌ها و ثانیه‌ها دیر سپری می‌شد. همه نگران و مضطرب و برای پرسنل تک‌ور دعا می‌کردیم که به سلامتی موفق به تصرف اهداف‌شان گردند.

بیسیم جناب منگلی به صدا در آمد و فرماندهی گردان جواب می داد و شرایط و موقعیت یگان را جویا می شد. گروهان یکم ما به عنوان احتیاط پشت سر گروهان های دوم و سوم حرکت می کرد. دسته شناسایی که به عنوان راهنمای یگان ها در معابر گمارده شده بود، بعد از عزیمت گروهان های تکور، مسئولیت تخلیه مجروحین و شهدا را به عهده گرفت. کلیه کارکنان سعی و تلاش در اصل غافل گیری را داشتند و به سرعت پیشروی کردند تا شبانه هدف های واگذاری را تصرف و تحکیم نمایند.

پس از نیم ساعت از آغاز عملیات و پیشروی، دشمن متوجه عملیات شد و آتش تهیه ای را که از قبل تهیه و پیش بینی کرده بود، با انواع سلاح ها بر سر پرسنل ریخت. زمین و آسمان پر از انواع گلوله ها بود. آتش تهیه یگان ما بلافاصله آغاز و به شدت به دشمن پاسخ داده شد. گلوله ها مثل باران شدید بر زمین اصابت می کرد و جان انسان ها را می گرفت. بعضی ها مجروح و تعدادی هم که جان پناهی نداشتند و مشغول پیشروی بودند، شهید می شدند. صحنه ای بسیار عجیب و وصف ناشدنی بود. مشغول تماشای انواع گلوله ها بودم که بیسیم جناب

شجاعی به صدا درآمد و اظهار نمود: «تعدادی مجروح داریم.» فرمانده دسته شناسایی که استواری به نام عزیزی و خود نیز در چائل ارتباط بود، جواب داد که شما نگران نباشید. از جوجه‌های (سربازان) ما جهت تخلیه اقدام می‌شود. چند دقیقه بعد، بیسیم گروهان دوم نیز به صدا درآمد که ما نیز مجروح داریم. حدود چهل دقیقه گذشت که مجدداً فرماندهی گروهان دوم تقاضای مهمات از نوع آرپی‌جی و تیربار و سلاح‌های سبک سازمانی را نمود و به دنبال آن نیز تقاضای نیروی کمکی کرد که تعداد سه دستگاه نفربر حامل مهمات و نفرات اعزام شدند که از سوی تانک‌های دشمن مورد اصابت قرار گرفت و از کار افتادند و خدمه‌های آن نیز مجروح شدند. برای احداث جاده، به منظور حرکت نفربرها و تانک‌ها و تدارکات مهمات به جلو، یک دستگاه بلدوزر از مهندسی لشکر به یگان ما مأمور شد که آن هم توسط تانک‌های عراقی مورد اصابت قرار گرفت و از کار افتاد. گروهان دوم نیز تقاضای نیروی کمکی نمود که باقی‌مانده گروهان احتیاط به آنان ملحق و مراتب به لشکر گزارش شد و تقاضای نیروی کمکی نمودیم. جواب لشکر این بود که نیروی احتیاط پیش‌بینی

شده در حوالی نفت‌شهر به کار رفته و از توان و قدرت خودتان استفاده کنید.

علی‌رغم آتش زیاد دشمن، یگان‌های تک‌ور همچنان به پیشروی خودشان ادامه می‌دادند. صدای بیسیم فرماندهان نیز حاکی از آن بود که به مواضع دشمن رسیده‌اند و درگیری سختی بین نیروهای خودی و دشمن در جریان بود. نیروهای تک‌ور گزارش اسارت چند تن از نیروهای کمین عراقی را به فرمانده گردان گزارش می‌دادند. جناب منگلی اعلام کرد: «پاسگاه ابو عبیده عراق را تصرف و هدف‌شان را گرفتند.»

به ستوان منگلی دستور داده شد که مراقب پاتک‌های شدید عراقی‌ها باشد و خودش را برای مقابله آماده نماید. جناب منگلی به فرماندهی گردان اعلام داشت: «من هدف‌های واگذاری خودم را گرفته‌ام، ولی جناب گلستانه هنوز به هدف‌های واگذاری نرسیده است و احتمال پاتک‌های دشمن و دور زدن یگانم متصور است و اگر اجازه می‌دهید، من به کمک ایشان بروم. زیرا اگر توفیقی از ناحیه ایشان حاصل نشود، تمامی ما در محاصره دشمن می‌افتیم. ضمناً اگر نیروی کمکی دارید، برایم بفرستید.»

گردان، احتیاط خود را وارد عمل کرده بود و نیروی احتیاط تیپ و لشکر نیز قبلاً به کار گرفته شده بودند. فرماندهی گردان دائم در فکر بود و هیچ کاری هم نمی‌توانست انجام دهد. هوا کم‌کم رو به روشنایی بود. ستوان منگلی به شدت با دشمن درگیر و در محاصره قرار گرفته بود. آخرین تدبیر فرماندهی گردان استفاده از انواع آتش‌های موجود و پشتیبانی بود که دستور اجرای آن را صادر کرد.

هوا روشن شد و درگیری شدت بیشتری پیدا کرد. دشمن از یک ماه قبل که عملیات لغو شده بود و می‌دانست که ایران در این منطقه عملیاتی در پیش دارد، تمام پیش‌بینی‌ها و ثبت تیر انواع سلاح‌ها و آرایش تانک‌ها و ادوات زرهی را نموده بود و با تمام قدرت مقابله و نیروهای تک‌ور را مورد تاخت و تاز پاتک‌های خویش قرار داد. همه نگران و ناراحت بودیم. با روشنایی هوا، بالگردها و بمباران هواپیماهای دشمن به کمک نیروهای عراقی آمدند. درگیری سخت و شدیدی همچنان بین نیروها ادامه داشت.

ساعت زمان ۱۱ صبح را نشان می‌داد که آخرین پیام ستوان منگلی را شنیدم که تقاضای نیروی کمکی کرد و صدایش

برای همیشه قطع شد. همه نگران و مضطرب و مأیوس شدیم. عراقی‌ها از سه طرف یگانش را در محاصره کامل و صد درصد داشتند و با حجم آتش زیاد بر روی یگان‌های حمله کننده، مانع پیشروی نیروهای او شدند. رشادت و شجاعت بی نظیر ستوان منگلی و یگانش، چنان رعب و وحشتی در دل نیروهای عراقی انداخته بود که دست به هر اقدام و جنایتی اعم از پاتک، بمباران هوایی، به کارگیری انواع ادوات زرهی، آتش‌های شدید و پر حجم توپ و خمپاره‌انداز و... زدند تا مانع استقامت و پایداری او گردند؛ زیرا تلاش زیادی برای اسارت او داشتند. ولی ستوان منگلی مردانه ایستاد، جنگید و استقامت کرد و تن به ذلت و اسارت عراقی‌ها نداد و شهد شیرینی شهادت را بر همه چیز ترجیح داد و پس از هلاکت ده‌ها تن از نیروهای دشمن، جان به جانان تسلیم کرد و مردانه و آگاهانه به درجه رفیع شهادت نایل گردید.^۱

سه روز پس از پذیرش قطع‌نامه ۵۹۸ توسط ایران، ارتش رژیم بعث در ۳۱ تیر ۱۳۶۷ دست به عملیات گسترده‌ای زد که یادآور هجوم سراسری این ارتش در روزهای آغازین

۱. خاطره جانباز آزاده حسین یاسینی. نقل از: ماجرای ۴۰۲ سومار، صص ۸۳-۷۸

جنگ بود. این رژیم قصد داشت یک بار دیگر بخت خود را برای فتح کرمانشاه و مناطق مورد نظر خود بیازماید. دشمن با به کارگیری لشکرهای ۲۲، ۲۱ و ۱۶ پیاده لشکر ۱۷ زرهی، تیپ‌های گارد و نیروهای مسلح منافقین، از پنج محور به استان کرمانشاه حمله کردند، که یکی از این محورها نفت‌شهر بود. در این محور، یگان‌هایی از لشکر ۲۲ ارتش عراق خطوط دفاعی خودی را شکستند و پس از توسعه وضعیت متوقف شدند. منافقین به پیشروی خود ادامه دادند اما در تنگه چهارزبر متوقف شدند. با شروع عملیات مرصاد، عملیات انهدام و عقب راندن منافقین آغاز شد که تا پنجم مرداد ۱۳۶۷ ادامه یافت. پس از آن نیز ارتش عراق به مرزهای خود بازگشت و چند روز بعد، آتش جنگ در این منطقه خاموش شد.

فصل ششم

در این دیار غریب، جوانانی بودند که سر از پا نشناختند و در طول حدود یک دهه اشغال نفت‌شهر، از بذل جان دریغ نورزیدند و دلاورانه از این خاک دفاع کردند. شاید نام آنان و ماجرای اراده‌های بلندشان از حافظة تاریخ برود، اما آسمان نیلگون نفت‌شهر یاد و خاطره آنان را هرگز فراموش نخواهد کرد. یکی از این جوانان سرافراز ایران‌زمین منوچهر عباسی فرمانده سپاه نفت‌شهر است.

شهید منوچهر عباسی در سال ۱۳۳۳ در روستای تمیانه از توابع شهرستان اسلام‌آباد غرب به دنیا آمد. بعد از دوران

ابتدایی، برای ادامه تحصیل به شهرستان قصر شیرین عزیمت کرد و تا دیپلم در آن جا ادامه تحصیل داد. او علاقه شدیدی به ورزش کشتی داشت و در این زمینه افتخاراتی نیز کسب کرد. او در دوران دبیرستان با مسائل سیاسی آشنا شد و در همان سن مبارزات خود را علیه رژیم پهلوی آغاز کرد که دو بار توسط مأمورین ساواک دستگیر و زندانی شد. وی به علت محدودیت‌های دوران حکومت شاه به جنوب کشور عزیمت کرد و با توجه به آشنایی به زبان انگلیسی به عنوان مترجم در یک شرکت خارجی مشغول به کار شد.

با آغاز تظاهرات علیه حکومت پهلوی، علاوه بر پخش اعلامیه‌های حضرت امام (ره)، مردم را سازماندهی می‌کرد. با پیروزی انقلاب مدتی مسئولیت جهاد سازندگی اسلام‌آباد و با زمان آغاز جنگ تحمیلی فرماندهی سپاه نفت‌شهر را بر عهده گرفت. در این ایام، همراه شهیدان ریزوندی و شهبازی، دو یار دیرینش، برای عملیات چریکی به داخل خاک عراق می‌رفتند و ضرباتی بر دشمن وارد می‌کردند. او سرانجام در ۲۰ دی ۱۳۵۹ در درگیری با نیروهای دشمن در تنگه حاجیان (که هم‌اکنون تنگه شهید عباسی نام‌گذاری شده است) به فیض

عظیم شهادت نائل شد و در گلزار شهدای اسلام آباد به خاک سپرده شد.

محمد حسین صادقی، هم‌رزم او از آشنایی کوتاه و عمیق با این فرمانده دلاور می‌گوید:

«آشنایی که از اول مرداد ۵۹ یعنی دو ماه قبل از شروع رسمی جنگ تحمیلی در نفت‌شهر شروع و در شب بیستم دی‌ماه همان سال، یعنی شبی که پیکر غرق به خون شهید عباسی را در پشت تنگ حاجیان گیلان غرب دیدم، تمام شد. اما همیشه حدیث عشق و سوز و گداز و ایثارش را نیز از زبان تمام مسؤولان جبهه‌های غرب و مردم و رزمندگان اسلام شنیده بودم. پیوسته از خود می‌پرسیدم که چرا این برادر پاسدار این‌قدر نسبت به نفت‌شهر شور، جوش، خروش و تکاپو دارد؟ آیا به این خاطر است که فرمانده سپاه نفت‌شهر است؟ آیا به خاطر بومی بودن اوست؟ آیا او ذاتاً و فطرتاً چنین شخصیتی دارد؟ و آیاهای دیگری که قبل و بعد از شهادتش برای من مطرح بودند و همیشه سربسته و بی‌پاسخ مانده بودند تا ۳۳ سال بعد.

چند وقت پیش، آشنایی ناشناس زنگ زد و پس از سلام

و علیکی گرم خودش را معرفی کرد. برادر شهید منوچهر عباسی بود. او می‌خواست به خاطر مطالبی که در یکی از سایت‌ها دربارهٔ منوچهر نوشته بودم، تشکر کند. خوشحال شدم و خدا را شکر کردم که مطلبم را به دست اهلش رسانده و ارتباطم را با خانوادهٔ محترم این شهید برقرار کرده است. بعد از چند دقیقه صحبت و خوش و بش، هنگام خداحافظی دربارهٔ خانواده و والدین شهید عباسی پرسیدم. گفت: «منوچهر ازدواج نکرده بود و مزارش در گلزار شهدای اسلام‌آباد غرب است. پدر و مادرم از دنیا رفته‌اند. پدرم در سال ۸۲ به همراه یکی از خواهرانم در تصادف کشته شدند که مزار آن‌ها هم در اسلام‌آباد است. اما مزار مادرم که چند سال قبل از جنگ از دنیا رفت، در نفت‌شهر است.»

یک‌باره تمام خاطرات، شور، شوق و جوش و خروش شهید منوچهر عباسی برایم زنده شد و رازی که ۳۳ سال مرا به خود مشغول کرده بود، مثل یک آتشفشان خفته در وجودم شعله‌ور شد و تا اعماق وجودم را سوزاند و معنای واقعی خاک مادری و عشق به آن و دفاع از آن را برایم ترجمه کرد.

اگرچه مفهوم خاک مادری برای تمام رزمندگان دفاع

مقدس مفهومی آشنا، ملموس و محسوس است، اما منوچهر و منوچهرها را باید تجسم عینی عشق به خاک مادری دانست و نام و یادشان را بر تارک تاریخ، هنر و ادبیات پایداری ایران زمین حک کرد.

اگر چه روزی که برای آخرین بار با چشمانی اشکبار و پیکری خسته و غروری شکسته با نفت شهر ویران و اشغال شده وداع می کردم، تنها بودم و از بقیه همسنگرانم نیز خبری نداشتم، اما یقین دارم که هیچ کس به اندازه شهید منوچهر عباسی در آن غروب خونین اشک نریخته بود.^۱

□ سال ۱۳۶۷، سال پایان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران بود. رژیم بعثی عراق بعد از آن که در هجوم مجدد خود در سال هشتم جنگ جز شکست نتیجه‌ای به دست نیاورد، قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل و اتمام جنگ را پذیرفت. به دنبال پذیرش قطعنامه، نیروهای عراقی مناطق اشغالی را تخلیه و به سمت مرزهای بین‌المللی عقب‌نشینی کردند. قصر شیرین، گیلان غرب، سرپل ذهاب در استان کرمانشاه، و بسیاری از

۱. پایگاه اینترنتی پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس <http://www.dsrc.ir>

ارتفاعات واقع در خاک جمهوری اسلامی ایران آزاد شد و آرامش سرتاسر نوار مرزی را دربر گرفت، اما نفت‌شهر همچنان در اشغال نیروهای عراقی باقی ماند.

با این که آن‌ها آتش‌بس را پذیرفته بودند، اما از اجرای مفاد قطعنامه ۵۹۸ خودداری می‌کردند. این کارشکنی تا دوازدهم مرداد ۱۳۶۹ ادامه داشت. در آن روز، بالاخره سردمداران بعثی رژیم عراق با قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر مجدداً موافقت کردند. پیرو این تصمیم، نیروهای عراقی نفت‌شهر را تخلیه و به نوار مرزی بازگشتند.

«به تیپ تحت فرماندهی من مأموریت داده شد تا مسؤولیت پدافند نفت‌شهر را بر عهده بگیرم. بعد از ابلاغ مأموریت، یگان‌ها را آماده کردم و به سوی نفت‌شهر به راه افتادیم. اینک به سوی شهری می‌رفتیم که از ابتدای جنگ تا زمان آتش‌بس در اشغال نیروهای بعثی بود. در واقع پس از اشغال شهر توسط دشمن، اولین بار بود که وارد آن شهر می‌شدیم.

همین که به منطقه عمومی شهر رسیدیم، به صحنه‌های عجیب برخوردیم که دل هر بیننده‌ای را به درد می‌آورد؛ صحنه‌هایی که روح انسان را می‌آزرد. شهری که معدن طلای

سیاه کشور لقب داشت و چشمه‌های نفت از دل آن می‌جوشید و بر بستر زمین جاری می‌شد، اینک به ویرانه‌ای تبدیل شده بود که تنها از آثار خرابه‌های به جا مانده، می‌شد تشخیص داد که در آن جا روزگاری، شهری آباد بوده است. میدان‌های مین از هر طرف شهر را احاطه کرده بود. وسعت این میدان‌ها گاهی به ده کیلومتر می‌رسید.

در میدان مین، انواع مین‌های ضدتانک، ضدخودرو، ضدنفر و همچنین تله‌های انفجاری هنوز وجود داشت. تله‌های انفجاری به وسیله سیمی نازک به هم متصل بودند. با پاره شدن سیم‌ها، انفجاری رخ می‌داد و فضای میدان مین به هنگام شب، چون روز روشن می‌شد.

در قسمت شمالی شهر، سه میدان بزرگ مین وجود داشت که وسعت هر کدام حدود صد متر در هزار متر بود. از سمت شرق نیز تا چندین کیلومتر از مسیر، مین‌گذاری شده بود. در ضمن، موانع متعدد سیم‌خاردار و کانال‌های مختلف پر از مین که از سمت جنوب تا ارتفاعات سلمان کشته امتداد داشت، نیز به چشم می‌خورد.

موانع آن قدر زیاد بود که حتی نیروی دشمن نیز به هنگام

عقب‌نشینی داخل آن‌ها گیر کرده بودند و گروهی نیز در اثر انفجار مین به هلاکت رسیده بودند. داخل رودخانه‌های اطراف نفت‌شهر نیز مین‌گذاری شده بود و تنها با منفجر کردن آن‌ها توانستیم رودخانه را پاکسازی کنیم.

هنگامی که وارد شهر شدیم، مشاهده کردیم که همه چیز به ویرانه‌ای تبدیل شده است. اثری از آبادانی در شهر دیده نمی‌شد. نفت‌شهر را قبلاً هم دیده بودم. شهر دارای دو بخش بود؛ یکی قسمت شهر و محل سکونت مردم و قسمت دیگر آن بخش تجاری شهر و مسجد قرار داشت. محلی دیگر نیز برای سکونت کارمندان شرکت نفت وجود داشت که همه این‌ها کاملاً از بین رفته بود.

از سمت غربی شهر، رودخانه‌ای عبور می‌کرد که شهر نفت‌خانه عراق را از نفت‌شهر جدا می‌کرد و تنها راه ارتباطی بین دو شهر، پلی بود که روی رودخانه قرار داشت. شاید یکی از دلایلی که سبب شده بود نفت‌شهر تا آخر جنگ تحمیلی در اشغال دشمن باشد، تسلطی بود که آن‌ها از روی ارتفاعات بر این شهر داشتند، زیرا نفت‌خانه عراق بر روی ارتفاع و نفت‌شهر در پایین ارتفاع واقع بود.

چیزی که در همان لحظه‌های اول ورود به شهر توجه هر بیننده‌ای را به خود جلب می‌کرد، چاه‌های نفت عراق در شهر نفت‌خانه بود که بر فراز بلندی، آتش آن در هوا شعله‌ور بود و تلمبه‌هایش برای استخراج نفت، کار می‌کرد؛ اما چاه‌های نفت ما ویران شده و خاموش بود.

با وجود همه این مشکلات، کار پاکسازی به‌طور شبانه‌روزی ادامه داشت. سرانجام پس از پاکسازی منطقه، مسؤولان شرکت نفت با حضور گسترده خود کار طاقت‌فرسایی دیگر را برای راه‌اندازی چاه‌های نفت و تلمبه‌خانه‌ها آغاز کردند.

کار حفر چاه‌های جدید، احداث تلمبه‌خانه‌ها و لوله‌گذاری تا محل پمپاژ نزدیک دو سال طول کشید. بالاخره خستگی کار مداوم و چند ساله، با شروع به کار اولین تلمبه‌خانه از تن همه کسانی که شبانه‌روز زحمت کشیده بودند، خارج شد. با به جریان درآمدن چاه‌های نفت، بار دیگر حیات به نفت‌شهر بازگشت و نویدبخش زندگی دوباره گردید. با این حال، تلخی‌های به‌جا مانده از وحشی‌گری‌های دشمن زبون چیزی نبود که به این زودی‌ها از خاطره‌ها زدوده شود.

بعد از آن نیز بارها بر اثر مین‌های به‌جا مانده از دشمن،

حوادثی تلخ و ناگوار به وجود آمد و تعدادی از پرسنل ایثارگر ارتش و سپاه به شهادت رسیدند.

یادم هست یک روز چوپانی به همراه گلهٔ گوسفند خود وارد یکی از همان میادین مین در اطراف نفت‌شهر شد. ناگهان صدای انفجارهای پی‌درپی توجه همه را به سوی خود جلب کرد. ابتدا تصور کردیم حمله‌ای از سوی دشمن صورت گرفته، اما وقتی به محل حادثه رسیدیم، با صحنه‌ای دلخراش مواجه شدیم. نزدیک به چهل رأس گوسفند به همراه چوپان روی میدان مین تکه‌تکه شده بودند. گوسفندان باقی‌مانده نیز وحشت‌زده به این طرف و آن طرف فرار می‌کردند و هر بار با برخورد به مین‌ها متلاشی می‌شدند و به هوا می‌رفتند. حتی کرکس‌ها که برای خوردن لاشه‌های گوسفندان به آن محل نزدیک شده بودند، بی‌نصیب از ترکش‌ها نشده، جان خود را از دست می‌دادند. به طوری که لاشه‌هایشان در اطراف پراکنده شده بود.

ناگزیر، از چند کیلومتر جلوتر، کلیهٔ راه‌های عبور و مرور را مسدود کردیم و از رفت‌وآمد افراد محلی و چوپان‌ها به منطقهٔ مین‌گذاری شده، جلوگیری به عمل آوردیم.

لحظه‌ای که به آن صحنه دلخراش می‌نگریستم، به یاد آوردم که دشمن زبون همه آن میادین مین را برای گرفتن جان رزمندگان اسلام ایجاد کرده بود و در طول جنگ نیز بسیار اتفاق افتاد که رزمندگان اسلام با آگاهی از همه خطراتی که تهدیدشان می‌کرد، با عبور از چنین میادین مین، قطعه قطعه شدند و با ایثار جان خویش، راه را برای کسب پیروزی‌های بزرگ هموار ساختند.^۱

به این ترتیب نفت‌شهر که روز دوم مهر ۱۳۵۹ به اشغال دشمن درآمده بود، از تاریخ دوازدهم مرداد ۱۳۶۹، بعد از ده سال اسارت، به دامن جمهوری اسلامی ایران بازگشت. ارتفاعات پیرامون این قطعه کوچک از خاک پاک ایران، شاهد دلاوری جوانان پاک این سرزمین بوده است. جوانانی که عاشقانه برای دفاع از خاک میهن و آزادسازی آن از چنگال دژخیمان بعثی لحظه‌ای از تلاش دست نکشیدند و رشادت‌ها به خرج دادند.

۱. آن روزهای حماسه، صص ۱۴۳ - ۱۳۸

منابع

آن روزهای حماسه؛ بر اساس خاطرات سرتیپ ۲ جانباز رضا صبوری، تهران، انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی ارتش، ۱۳۷۸

اطلس راهنما ۷؛ کرمانشاه در جنگ، حسن دری، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، ۱۳۸۳

مهر، به کوشش اصغر کاظمی، تهران، سوره مهر

تک آخر؛ یادداشت‌های روزانه فرمانده شهید غلامرضا صالحی (۱۳۶۷-۱۳۵۸)، تهران، فاتحان، ۱۳۹۴

روزشمار جنگ ایران و عراق، جلد ۴، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران

سراب‌های سبز؛ خاطرات يك سرباز صفر، محمدحسین صادقی، شیراز، انتشارات هدهد، ۱۳۹۴

ماجرای ۴۰۲ سوما؛ مجموعه خاطرات تعدادی از کارکنان لشکر ۸ زرهی سیستان و بلوچستان جمعی نیروی زمینی ارتش، تهیه و تدوین غلامحسین زرگر،

سیستان و بلوچستان، انتشارات لشکر ۸۸ زرهی نیروی زمینی ارتش، ۱۳۸۸
مردان جنگ، به کوشش سیدحسین میرپور، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات
اسلامی، ۱۳۷۴

نفت شهر، گروه نویسندگان، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع
مقدس، ۱۳۸۶

<http://www.dsrc.ir>

<http://www.naftshahr.com>





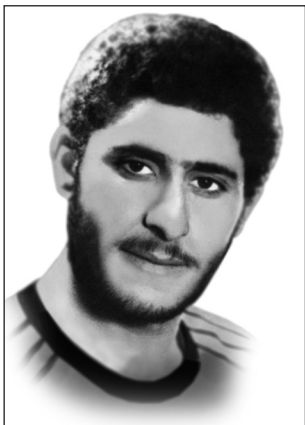
نمای نفت شهر پس از جنگ تحمیلی





نمای نفت شهر پس از جنگ تحمیلی





شهيد منوچهر عباسی



شهيد غلامرضا صالحی



نمایی از پالایشگاه نفت شهر



قطعه‌ای از آسمان

از مجموعه
کتاب‌های

یادمان جنوب	۱- ارونند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه ۵- طلائییه • ۶- هوپزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد ۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- چزابه ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرهانی ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت) ۲۲- شرق کارون
عرب و میانی یادمان‌های	۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب ۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه ۱۱- پاره • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلان ۱۴- بازی‌دراز
یادمان‌های شمالغرب	۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد ۶- نوسود • ۷- بوالحسن • ۸- بلفت - دوپازا ۹- پیرانشهر • ۱۰- اشنویه